

سردار قبیله شقایق

به کوشش و انتخاب: بهمن بهالهی





بهمن صالحی سال ۱۳۱۶ در شهر رشت متولد شد. کار نوشتن و سرودن را از ۱۳۳۴ آغاز کرد و بسیاری از اشعار او در سبک های قدمائی و نیمائی در مجلات مشهور و معتبر آن سالها مانند فردوسی تهران مصور، سخن، پیام نوین، جهان نو و ... به چاپ رسید.

در سال ۱۳۴۷ به استخدام اداره کل فرهنگ و هنر وقت (ارشاد اسلامی عالیه) در آمد و پس از طی مشاغل عدیده فرهنگی و هنری در آن اداره به سال ۱۳۷۷ بازنشسته گردید. آثار منتشر شده او عبارت اند:

- ۱- افق سیاه تر (۱۳۴۵)
 - ۲- باد سرد شمال (۱۳۴۹)
 - ۳- کسوف طولانی (۱۳۶۸)
 - ۴- نخل سرخ (۱۳۶۹)
 - ۵- بانوی آب (۱۳۷۰)
 - ۶- خطوط دلتنگی (۱۳۷۲)
 - ۷- مردی از گیلان (اشعار شمالی ۱۳۷۳)
 - ۸- گزیده اشعار (انتشارات نیستان ۱۳۷۸)
 - ۹- زخم زیبای عشق (۱۳۷۸)
 - ۱۰- بر سجاده باران (غزل معاصر گیلان ۱۳۷۸)
 - ۱۱- در حوالی عطش (اشعار عاشورایی ۱۳۷۸)
- وی متجاوز از ۵ سال است که عضو شورای شعر و موسیقی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکز گیلان می باشد.



مركز بازشناسی نهضت جنگل

مركز بازشناسی نهضت جنگل منتشر می کند :

۱- سردار قبیله شقایق

۲- مدخلی بر بازشناسی نهضت جنگل

۳- مداخله شوروی در جریان نهضت جنگل ۲۱ - ۱۹۲۰ میلادی



بنیاد اندیشه های اسلامی

شابک: ۴ - ۰۴ - ۷۵۷۷ - ۹۶۴

مركز بازشناسی نهضت جنگل

تهران - صندوق پستی ۱۸۴۴-۱۳۱۴۵



مرکز بازشناسی نهضت جنگل



محمد حسن اصفرنیا در سال ۱۳۲۸ در شهر رشت متولد گردید و فارغ التحصیل دانشگاه تهران می باشد .
عضو هیأت علمی دانشگاه و مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی است .

در آذر ماه ۱۳۶۲ به بهانه شصت و دومین سالگرد شهادت میرزا مقدمات تشکیل مرکزی برای شناخت نام آوران تاریخ را فراهم نمود و در هشتادمین سالگرد شهادت سردار بی سر، نهضت های صدساله اخیر ایران، با همدلی، همفکری و همراهی تنی چند از پژوهشگران کشور، مرکز بازشناسی نهضت جنگل در سال ۱۳۷۹ اعلام موجودیت نمود .

امید است با مهر و محبت اهل قلم بتوانیم هر چه بیشتر در راه شناختن و شناساندن بزرگان تاریخ در جهت نشر فرهنگ مکتوب تاریخ معاصر، گامی هر چند کوتاه ولی مؤثر برداریم.

دانشگاه تهران - صندوق پستی ۱۸۴۴-۱۳۱۴۵

www.Azad.ac.ir/njangali/index.htm
MH - ASGHARNIA @ HOTMAIL . COM
P.O.BOX 13145 - 1844 TEHRAN-IRAN

بسم الله الرحمن الرحيم

سردار قبیلہ شقایق

یادوارہ

میرزا کوچک خان جنگلی

مرکز بازشناسی نہضت جنگل

به کوشش و انتخاب

بہمن صالحی

صالحی، بهمن، ۱۳۱۶ -، گردآورنده.

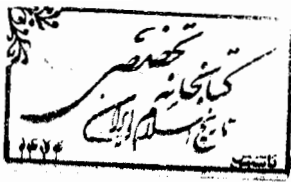
سردار قبیله شقایق: یادواره میرزا کوچک خان جنگلی / به کوشش و انتخاب
بهمن صالحی. - تهران: بنیاد اندیشه اسلامی، ۱۳۸۲.
۱۵۳ ص.

ISBN 964-7577-28-1

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱- شعر فارسی - قرن ۱۴ - مجموعه ها. ۲. میرزا کوچک خان، یونس بن میرزا
بزرگ، ۱۲۹۸ - ۱۳۴۰ ق. - شعر. الف. بنیاد اندیشه اسلامی. ب. عنوان.
۸۱۶۲۰۸۳۵۱ / ۱۶۲۰۸۳۵۱
ص ۹ / ۴۰۵۳ PIR
کتابخانه ملی ایران
۱۶۹۸۵ - ۸۲ م

- ☐ نام کتاب : سردار قبیله شقایق
- ☐ در سوگ و ستایش روحانی مجاهد میرزا کوچک خان جنگلی
- ☐ ناشر : بنیاد اندیشه اسلامی
- ☐ صحافی و چاپ : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ☐ تیراژ : ۲۰۰۰۰ نسخه
- ☐ ۱۳۸۲ چاپ اول
- ☐ قیمت : ۱۶۸۰ تومان
- ☐ تلفن مرکز پخش : بنیاد اندیشه اسلامی - صندوق پستی ۳۸۹۹ - ۱۴۱۵۵
- ☐ شابک : ۹۶۴-۷۵۷۷-۲۸-۱
- ☐ بهمن صالحی
- ☐ مرکز بازشناسی نهضت جنگل - تهران
- ☐ نظارت چاپ : محمود دامغانی



هوالحق

زندگی هنگامه فریادهاست سرگذشت در گذشت یادهاست
از دوران خوش دبستان آریان رشت که با مدیریت مرحوم آقای موسی مهرداد و معلمان با صفایی همچون مرحوم ابوالحسن خمami زاده و دبیرستان شاهپور و دانشگاه تهران با هدایت استادانی فاضل و دبیرانی بزرگوار، رسم زندگانی را آموختم و با بزرگان اسلام و ایران تا حدودی آشنا شدم و از دریچه تاریخ به منابع معرفت انسانی راهی یافتم و با رهبر نهضت جنگل، سردار بزرگ بی‌سر، میرزا کوچک جنگلی و یارانش آشنا شدم و نمونه‌ای برای خودسازی و دگر سازی و با هم بودن را یافتم.

در دوران حکومت پهلوی برای آشنایی با افکار میرزا، کتابها محدود بود و برای شناختن و شناساندن او هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم.

جز اینکه با دوستان در مسجد محله در مسجد چهار برادران رشت و هم دوره‌ایهای دبستان و دبیرستان و دانشگاه دو کتاب مرحوم فخرایی و احمد احرار را که درباره نهضت جنگل نوشته شده بود تکثیر کنیم و سخنان میرزا را به صورت دست نوشته در مراکز دانشجویی کشور پخش کنیم و تنها کاری که برای افتخار اسلام و ایران و گیلان کرده‌ام سه بیت شعر است برای آن مهاجر بی‌پروا و پرستوی عاشق و جوانمرد دوران با بضاعت اندکم سرودم که مایه اصلی آن مبارک آیه قرآنی از سوره نساء می‌باشد.

(و من یخرج من بینه مهاجراً الی الله و رسوله، ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفوراً رحیماً).

با عزم بلند سوی جانانۀ خویش	آنکس که برون رود ز کاشانه خویش
آنکس که طریق حق بود معبر او	آنکس که هدفهای نبی، منظر او
جاوید بماند او کجا می‌میرد	و آنکس، اگرش مرگ به ناگه گیرد

به هر حال منتظر فرصتی بودم تا حداقل وظیفه‌ام را و دینی که به دریا دلان این سامان دارم به ویژه میرزای بزرگ ادا کنم و حرکت نهضت جنگل را بدانم و باز شناسی کنم و به دیگران به ویژه هموطنان عزیزم معرفی نمایم.

تا اینکه در سال ۱۳۶۸ به بهانه بزرگداشت رهبر نهضت جنگل از سوی مرحوم شهید افتخاری نماینده پر تلاش فومن و شفت در مجلس شورای اسلامی و جناب آقای مظفری مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گیلان و فرماندار این شهر به گیلان رفتم و در نشست فومن شرکت نمودم.

و در گفتاری کوتاه که در کتاب بزرگداشت میرزا کوچک جنگلی در آذر ماه ۱۳۶۸ به چاپ رسیده است. گفتم که باید مرکزی برای بازشناسی هر چه بیشتر حرکات انقلابی صد ساله اخیر تشکیل شود و حداقل در تبریز به رهبری شیخ محمد خیابانی و در گیلان به رهبری میرزا کوچک جنگلی نهضت جنگل نه خوش بینانه و نه بدبینانه بلکه واقع بینانه مورد بررسی قرار می گیرد.

به حمدالله این توفیق بدست آمد که با یارانی همدل و یارانی همسو مرکز بازشناسی نهضت جنگل اعلام موجودیت نمود و نشست هایی را در دانشگاهها و مراکز علم و اندیشه همچون انجمن آثار مفاخر برگزار نمودیم. و با همکاری سازمان اسناد ملی ایران ویژه نامه نهضت جنگل را در پاییز سال ۱۳۸۰ در شماره ۴۳ گنجینه اسناد به چاپ رساندیم و اعلام آمادگی خود را جهت برگزاری همایشهای علمی و نمایشگاههای اسنادی اعلام نمودیم که در سال ۱۳۸۱ در دانشگاه گیلان سالن استاد شهید مطهری به همت شورای شهر رشت تشکیل گردید و نمایشگاه اسناد در مجتمع خاتم الانبیاء فرهنگ و ارشاد اسلامی برگزار گردید و همچنین در دانشگاه علوم پزشکی گیلان.

مرکز بازشناسی نهضت جنگل به منظور بررسی مستند و علمی علل و عوامل، اهداف، رویکردها و آسیب شناسی جنگل فعالیت خود را ادامه خواهد داد و اهتمام این مرکز عمدتاً بر اسناد و مدارک تازه به دست آمده و منتشر نشده بوده است و تاکنون مجموعه های منحصر به فردی در این زمینه از مآخذ داخلی و خارجی گردآوری نموده که برخی از آنها در دست انتشار و برخی در مرحله پژوهش و تدوین می باشد.

اعضای این مرکز بر این باورند که هنوز حقایق بسیار مهمی درباره حرکاتها و نهضت های انقلابی اسلامی مردم کشورمان علیه استبداد و استعمار، ناگفته باقی مانده و بر سینه تاریخ این مرز و بوم سنگینی می کند.

این مجموعه بر خود لازم می‌داند که برای شناخت هویت‌های اسلامی، ملی و فرهنگی ملت ایران و حراست از آن در مقابل آفت‌ها و آسیب‌ها، به دور از هرگونه تعصب و غرض‌ورزی و با تکیه بر اسناد و مدارک به غور و بررسی کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی بپردازد. بدون تردید از میان حرکت‌های انقلابی و اصیل مردم مبارز در این مرز و بوم، نهضت جنگل یکی از درخشان‌ترین و پرافتخارترین آنهاست.

رهبر این نهضت، میرزا کوچک‌خان جنگلی که برای پی‌ریزی شالوده نهضت، تنها به گیلان رهسپار شده بود بعد از مدت کمی با پیوستن افراد مؤمن و از خود گذشته شور و شوقی پیدا می‌کند و برای استقلال کشور و نجات آن از شرّ بیگانگان هفت سال متمادی و در شرایط بسیار دشوار با دشمنان خارجی روس و انگلستان و عامل دست‌نشانده رضاخان میرپنج و جاسوسان چند جانبه و مالکین و سرمایه‌داران بزرگ رو در رو می‌جنگد و سر را فدای قدم حضرت دوست می‌کند و همچون امام حسین علیه‌السلام با یزید زمان نبرد می‌کند و شاهد شهادت می‌نوشد و در جنگل عشق شوری برپا می‌کند.

بی‌جهت نیست که امروز پس از هشتاد و چند سال که از شهادت کوچک جنگلی می‌گذرد باز هم زمزمه‌های آزادیخواهان به ویژه شاعران دلسوخته در نواهای شهری و روستایی در سوک آن سردار دلاور به گوش می‌رسد.

هنوز هم سرودهای حماسی و شورانگیز مردم حق‌شناس این مرز و بوم در تحسین و تکریم آن قهرمان دوران و یاورانش شنیده می‌شود.

مجموعه‌ای که در پیش روی شماست منتخبی از این سروده‌های دلنشین حماسی است که به همت دوست‌گرامی و شاعر شیرین‌گفتار جناب آقای بهمن صالحی در اختیار مرکز بازشناسی نهضت جنگل قرار گرفته که به همه علاقمندان شعر و ادب تقدیم می‌گردد.

ضمناً اسامی پژوهشگران فرهیخته و استادان و دانشجویانی که به غنای فکری و علمی این مراکز افزوده و می‌افزایند اشاره‌ای می‌کنم.

محققان عبارتند از:

- ۱- جعفر خمami زاده ۲- دکتر عنایت‌الله رضا ۳- سیدجعفر مهرداد ۴- دکتر علی مدرسی ۵- دکتر کیانوش کیانی ۶- فتح‌الله کشاورز ۷- دکتر علی‌اکبر ضیائی ۸- قاسم تبریزی ۹- مهندس باقر علایی

۱۰- محمود شاه‌رخی ۱۱- پرویز صیقلی ۱۲- مسعود کوهستانی‌نژاد ۱۳- رحیم نیک‌بخت
 ۱۴- مهندس افشار ضیاء ظریفی ۱۵- مجید رضا رجبی ۱۶- حجت‌الاسلام مظفری ۱۷- مهندس
 مجتبی‌اصغرnia ۱۸- حجت‌الاسلام پورمحمد ۱۹- مرتضی مهدوی ۲۰- جعفر کسمائی
 ۲۱- حجت‌الاسلام حسنخواه ۲۲- مرتضی اصغرnia.

ضمناً این مجموعه شعر با عنوان سردار قبیله شقایق است و با نیم‌نگاهی اشعار این عزیزان
 را که با سرسبزی و صفای دلشان سروده‌اند می‌نگریم که چگونه میرزای بزرگ رهبر نهضت
 جنگل را مجسم کرده‌اند:
 استاد محمود شاه‌رخی:

تو عاشق بی‌قرار ایران بودی در معرکه سردار دلیران بودی
 هوشنگ ابتهاج:

ای جنگل، ای داد! از آشیانت بوی خون می‌آورد باد.
 محمد خلیل مذهب:

میرزا روحانی گل، سبزپوش سینه سرخان

عاشقان را زد صلابت عشق و شد چاووش جنگل

ابوالقاسم حسینخانی:

سردار قبیله شقایق فرمانده کارزار جنگل
 حسن حسینی:

میرزا شهید شور و شرف، گرد گیله‌مرد
 احد ده‌بزرگی:

در جنگل عشق، شور ایمان گل کرد گل واژه آیه‌های قرآن گل کرد
 عبدالرضا رضائی‌نیا:

سمت دریای خون بلم می‌راند آیه صبر، دم به دم می‌خواند
 غلامرضا رحمدل:

سر سردار، سردار شکفت یار در معبد دیدار شکفت

اسحاق شهنازی:

در میان برف و بوران بر فراز کوه گیلوان، تا سرش از تن جدا شد، وه چه ها شد، صحن جنگل کربلا شد.

شیون فومنی:

می آمد از اقصی نقاط انتظار خلق، مانده رود سپید جاری گیلان، سردار چوقاپوش بهمن صالحی:

مخواب این همه سردار من ز جا برخیز
الا صدای تو روح پیام قرآنی
محمود طیاری:

درخت باید ایستادن را از تو بیاموزد، میرزا، میرزا.
سید محمد عباسیه کهن:

یادش به خیر آن روزهای شاد جنگل
گل کرد آزادی در استعداد جنگل
جعفر کسمائی:

کوچک جنگلی که امید است
نام و یادش بزرگ و جاوید است
فرهاد محمدی:

شبانان گالش، قصه دراز جنگل هایت راه، بانی هاشان می نوازند
فرامرز محمدی پور:

سردار بی سر، ای غرور جنگل گیل
سبز است آواز بلندت از گیل گیل
خسرو گل سرخی:

ای کاش قلب ما، می خفت بی هراس، بر گیسوان درهم و نمناکت، ای کاش تمام خیابان شهر جنگل بود
جواد محقق:

پروانه اندیشه های سرخ فامت
پر می زند هر صبحدم بر بام جنگل
غلامرضا مرادی:

خونین ترین خط شرف بر لوح تاریخ
والا ترین پرورده دامن جنگل
نصراالله مردانی:

در وسعت اندیشه خونبار جنگل
از پشت خنجر می خورد سردار جنگل

رحمت موسوی:

بال پرواز اگر نه، پری هست
(کوچک) و (کوچک) دیگری... هست
مرتضی نوربخش:

سیار سبزه بردمد از خاک در بهار
پیدایش جوانه غیرت بهار تو
جلیل واقع طلب:

از عقابان کسی سراغ نداشت
شهر انگار جز کلاغ نداشت
سلمان هراتی:

در فصل رُستن و رُستن جنگل قیامت است.

و زینت بخش این نوشتار را با دوبیتی از شعر سردار جنگل که به شیخ یونس نجفی گیلانی روحانی معروف رشت تقدیم کرده است پایان می دهیم و یاد (گمنام) را که تخلص میرزا بوده است گرامی می داریم و از مدیرعامل محترم بنیاد اندیشه اسلامی جناب آقای دکتر ضیائی و همکارانشان و جناب آقای محمود دامغانی که در این امر مهم ما را یاری داده اند صمیمانه تشکر می کنیم.

در زیر تیغ تیزش، شادم برد سرم را
آزم دارم آن دم خونین شود بنانش
«گمنام» را نخستین بدنامی و نشانی
همچون تو نامور کرد، گم نامش و نشانش

محمدحسین اصغرnia

مسئول مرکز بازشناسی نهضت جنگل

دانشگاه تهران پائیز ۱۳۸۲

پیشگفتار

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) که فتوای قیام همه‌جانبه علیه نظام ستمشاهی را صادر کرده بود و به پشتوانه آن، مردم به جان آمده از ظلم و ستم توانستند حکومت جابرانه پهلوی را ساقط کنند؛ اسطوره‌های مبارزه و ایثار در راه استقلال و آزادی و دین و وطن از حجاب خوف و نسیان یکایک رخ نمودند و چهره‌هایی چون میرزا کوچک جنگلی، آیت‌الله مدرّس، دکتر محمد مصدق و سیمای شاعران و نویسندگانی مبارز و حق‌جو آزادانه و بی‌هراس و واهمه از عمّال امنیتی شاه و دستگاه مهیب ساواک، مورد ستایش و تکریم ملت قرار گرفتند.

از میان این قهرمانان راه آزادی و استقلال، میرزا بیشترین توجه نسل انقلابی معاصر را به خود معطوف ساخت. تاریخ جنگل با انتشار کتابهای فراوان - خصوصاً کتاب سردار جنگل تألیف مرحوم ابراهیم فخرایی یار وفادار میرزا - و شعرها و مقالات متعدّد شاعران و نویسندگان مؤمن به انقلاب، مورد مروری دوباره و واقع‌بینانه قرار گرفت و همچنین با تهیه چندین فیلم و اجرای نمایشهای فراوان از زندگی و مبارزات میرزا در طول بیست سال اخیر، نام و یاد این بزرگمرد تاریخ معاصر ایران که می‌رفت در گذر زمان در غبار فراموشی پوشیده شود، بار دیگر تولدی دوباره یافت.

این کتاب که متضمن شرح حال اجمالی و کوتاه میرزا کوچک جنگلی - با زبانی ساده - و نیز بهترین مداخل و مراثی شاعران متعهد درباره اوست، در واقع برای نسل جوان بعد از انقلاب تدوین گردیده است. نسلی که ظلم ستیزی و عدالت‌خواهی را از نیاکان خویش میراث برده و به سابقه سنتهای فرهنگی و ادبی، همه بار حماسی قهرمانان خود را در ادبیات منظوم جستجو می‌کند.

هرچند دسترسی به همه اشعار سروده شده غیر ممکن و در صورت امکان نیز چاپ تمامی آنها در حوصله حجم اندک این دفتر نیست اما همین اندازه می‌تواند بیانگر احساسات و عواطف شاعران راستین و ظلم‌ستیز ایران باشد که نه تنها در زمان حال بلکه همواره در طول قرون

متمادی و در سیاه‌ترین ادوار تاریخ استیلای اقوام بیگانه - همانند جاودان یاد شعر فارسی، حافظ - منادی آزادیخواهی و مبشر رهایی انسان ایرانی از قید ستم و استبداد - در راستای ترویج فرهنگ شیعی - بوده‌اند.

امید که مؤلف در انجام این رسالت که شناخت هر چه بیشتر جوانان نسبت به مسائل تاریخی و معرفی یکی از شخصیت‌های بلند پایه جهان اسلام در محدوده جغرافیائی خاص میهن اسلامی ما گیلان است. اندک توفیقی حاصل نموده باشد که این کتاب در آستانه هشتادمین سال شهادت میرزا، سپاسنامه‌ای - هر چند کوچک - بر خون او و دیگر شهیدان بزرگ نهضت جنگل محسوب شود.

صحبت عافیت ای دل نبود شرط وصال

افسر عشق، همین بر سر بی تن دادند

بهمن صالحی

طرحی ساده و کوتاه

از زندگی، مبارزه و شهادت میرزا:

در جریان جنگ جهانی اول، دولتهای روس و انگلیس بی طرفی ایران را نقض و کشور ما را اشغال کردند. سراسر خطهٔ گیلان و مازندران تحت سلطه روس‌های تزاری قرار گرفت. وضع اجتماعی مردم پریشان و فقر اقتصادی و فرهنگی شدیداً گریبانگیر ملت بود. در چنین شرایطی روحانی مجاهد و آزادیخواهی به نام «میرزا کوچک» به طرفداری از استقلال و آزادی ایران و مبارزه علیه تسلط استعمارگر و استبداد حکومت مرکزی قیام کرد.

میرزا در دل جنگلهای سرسبز گیلان به تشکیل کانون مقاومت پرداخت و بنیانگذار نهضت اسلامی جنگل گردید و چنان قدرت یافت که در گیلان اولین جمهوری شورائی را تأسیس کرد. انقلاب گیلان از سال ۱۲۹۴ (ش) آغاز و مدت هفت سال به طول انجامید و سرانجام با شهادت رهبر آن «میرزا کوچک» به پایان رسید.

یونس معروف به میرزا کوچک در سال ۱۲۹۸ ه. ق در محله استاد سرای رشت در یک خانواده متوسط مذهبی پا به عرصه حیات گذاشت. تحصیلات مقدماتی را در رشت به آموختن علوم دینی و صرف و نحو گذراند. سپس در مدرسه محمودیه تهران به صف طلاب علوم دینی پیوست. ولی به علت اوضاع نابسامان و مغشوش آن دوران، با اینکه شخصیت روحانی خود را حفظ کرده بود، لباس روحانیت را از تن درآورد و جامه رزم پوشید و وارد مبارزات مسلحانه گردید و فعالیتهای سیاسی خود را علیه استبداد داخلی و استعمار خارجی آغاز کرد.

اولین مبارزه میرزا کوچک در بحبوحهٔ انقلاب مشروطه بود. وی در صف مشروطه‌خواهان علیه استبداد قیام کرد لیکن به محض مشاهده رخنهٔ فرصت‌طلبان در صف رهبران واقعی انقلاب، راه خود را جدا کرد و کمیته اتحاد اسلام را با همکاری دکتر حشمت و حاج احمد کسمائی و چند

تن دیگر از روحانیون و شخصیت‌های اصلاح طلب تشکیل داد. هدف کمیته اسلام، آزاد ساختن ایران از نفوذ بیگانگان و حفظ استقلال آن در پناه شعائر اسلام بود.

مردم غیور گیلان که تحقق آرمانهای خود را در ندای اسلام می‌دیدند، گروه گروه به میرزا پیوستند. دامنه قیام روز به روز وسیع تر شده و با گسترش فعالیت مجاهدین، میرزا توانست به سلطه دولتهای روس و انگلیس بر گیلان به کلی خاتمه دهد.

تشکیلات نظامی جنگل در «گوارب زرمیخ» بود که میرزا در رأس آن قرار داشت. «کسماء» نظر به اهمیت تجاری آن مرکز تأسیسات مالی و اداری شد که حاج احمد کسمائی بر آن نظارت می‌کرد.

تشکیلات قضائی جنگل نیز به شیخ بهاء الدین املشی که مردی روحانی بود سپرده شد. در زمینه صنعت هم در مدت کمی چندین کارخانه و کارگاه ریسندگی و بافندگی و غیره، به واسطه تشویق صنعتگران محلی برپا گردید که در آنها البسه و کفش و کلاه مجاهدین تهیه می‌شد. همچنین برای تسریع در حرکت واحدها به احداث و مرمت راهها اقدام کردند.

میرزا چون عقب ماندگی ایرانیان را نتیجه بی فرهنگی می‌دانست به تأسیس چند مدرسه در گیلان همت گماشت.

روزنامه‌ای به نام «جنگل» انتشار یافت که ارگان رسمی کمیته اتحاد اسلام بود. این روزنامه نشریه‌ای «چاپ سنگی» حاوی افکار و گزارش عملیات جنگلی‌ها بود که هفته‌ای یکبار در کسماء منتشر می‌شد و مدیر آن حسین کسمائی شاعر بلند آوازه گیلان و مجاهد معروف دوران مشروطیت بود. در سرلوحه روزنامه جنگل نوشته شده بود: «این روزنامه فقط نگهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است» علاوه بر اینها جنگلی‌ها تمبر پستی مخصوصی هم به نام «پست انقلابی ایران» چاپ کردند.

اعضای کمیته اتحاد اسلام بیست و هفت نفر بودند که اکثر آنها روحانی و برای حفظ مؤسسات اداری عوایدی به نام «عشر» از مالکین دریافت می‌کردند و تمام آن را برای تبلیغ مردم و نهضت به شهرها می‌فرستادند.

در هیجدهم رمضان ۱۳۳۸ ق میرزا کوچک، حکومت جمهوری را در گیلان اعلام کرد که اساس آن بر حفظ موازین و قوانین عالیه اسلام و لغو کلی قراردادهای ظالمانه و نابرابر و تأمین

آزادیهای فردی و اجتماعی بود.

درست به هنگامی که انقلاب جنگل به اوج قدرت خود رسیده بود و می‌رفت تا قوای خود را جهت تصرف پایتخت بسیج کند و ملت ایران را از اسارت شرق و غرب برهاند، کودتائی توسط احسان‌الله‌خان و خالو قربان که دارای افکار کمونیستی بودند علیه میرزا به وقوع پیوست و به یکباره شیرازهٔ انقلاب را از هم پاشید.

دولت جدید روسیه برای انقلابی نشان دادن خود خواستار همکاری با میرزا می‌شود ولی پس از آنکه دریافت نهضت میرزا کوچک الهام گرفته از مکتب قرآن و اسلام است، میرزا را خطری برای خود احساس کرد و از در سازش با انگلیس درآمد و بنای توطئه علیه انقلاب گیلان را گذاشت و بدینسان حماسه قیام میرزا کوچک‌خان با خیانت کمونیستهای داخلی و استعمار خارجی سرکوب شد.

دولتهای استعمارگر روس و انگلیس که از سیاست نه شرقی و نه غربی میرزا وحشت داشتند رضاخان میرپنج را به میرزای مسلمان و انقلابی ترجیح دادند و رضاخان با کمک اربابان انگلیسی خود دست به کودتا زد و قشونی مجهز برای تار و مار کردن دلاوران مسلمان جنگل به گیلان اعزام کرد. در یک نبرد سنگین و نابرابر اکثر مجاهدین جنگل یا به شهادت رسیدند و یا تسلیم و متواری شدند. اما میرزا حاضر به تسلیم نشد و تا پای جان مقاومت کرد و سرانجام در راه آرمان مقدس و والای خود به شهادت رسید و با مرگ او آخرین شعله‌های انقلاب گیلان خاموش شد.

میرزا کوچک، مظهر روحانیت مبارز و بنیانگذار جهاد مسلحانه علیه کفر و طاغوت، نخستین مجاهدی است که تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با رشادت هرچه تمام‌تر با استعمارگران شرق و غرب به مبارزه برخاست و عملاً نشان داد که پیش از آنکه یک رهبر انقلابی باشد یک مسلمان واقعی است.

میرزا در تاریک‌ترین ادوار تاریخ کشورمان به مبارزه علیه استبداد و استعمار برخاست و در این راه ایثارگرانه حماسه‌ها آفرید. هفت سال تمام با وجود سلاح اندک و در سایه ایمان به جهاد علیه دشمنان اسلام و ایران مشغول بود و سرانجام در راه عقیده و ایمان خود بماند مولایش امام حسین (ع) شهید شد.

دشمنان خود فروخته میرزا، پس از شهادتش - که بر اثر تعقیب قوای دولتی در برفهای دشت گیلوان اتفاق افتاد، برای نشان دادن عمق کینه خود نسبت به او سرش را از تن جدا کردند. بعدها، یاران میرزا سر بی تن او را به رشت منتقل کرده و در منطقه‌ای به نام «سلیمان‌داراب» به خاک سپردند.

هم‌اکنون مزار میرزا مطاف عاشقان عقیده و آزادی است و همه ساله در یازدهم آذرماه که سالروز شهادت آن قهرمان یگانه دوران و افتخار مردم گیلان است مراسم باشکوهی بر مزار شریفش برپا می‌شود.

مرثیهٔ جنگل

امشب همه غمهای عالم را خبر کن!
بنشین و با من گریه سر کن،
گریه سر کن!



ای جنگل، ای انبوه اندوهان دیرین
ای چون دل من، ای خموش گریه آگین
سر در گریبان، در پس زانو نشسته؛
ابرو گره افکنده، چشم از درد بسته،
در پرده‌های اشک پنهان، کرده بالین!



ای جنگل، ای داد!
از آشیانت بوی خون می‌آورد باد!

بر بال سرخ «کشکرت» پیغام شومی است،
آنجا چه آمد بر سر آن سرو آزاد؟



ای جنگل، ای شب!

ای بی ستاره!

خورشید تاریک!

اشک سیاه کهکشانهای گسسته!

آیینۀ دیرینۀ زنگار بسته!

دیدی چراغی را که در چشمش شکستند؟



ای جنگل، ای پیر!

بالندۀ افتاده، آزاد زمین گیر

در سایه افکنندۀ کدامین نار بن ریخت

خون از گلوی مرغ عاشق؟

مرغی که می خواند،

مرغی که با آوازش از کنج قفس پرواز می کرد،

مرغی که می خواست

پرواز باشد ...



ای جنگل، ای حیف!

همسایۀ شبهای تلخ نامرادی!

در آستان سبز فروردین، دریغا

آن غنچه های سرخ را بر باد دادی.



ای جنگل، ای پیوسته پاییز!

ای آتش خیس!

ای سرخ و زرد، ای شعله سرد!

ای در گلوی ابر و مه فریاد خورشید!

تا کی ستم با مرد خواهد کرد نامرد؟



ای جنگل ای در خود نشستۀ!

پیچیده با خاموشی سبز،

خوابیده با رؤیای رنگین بهار نغمه‌پرداز،

زین پيله کی آن نازنین پروانه خواهد کرد پرواز؟



ای جنگل. ای همراه کوچک خان سردار!

هم‌عهد سرهای بریده!

پر کرده دامن

از میوه‌های کال چیده!

کی می‌نشینند دُرِ شیرین رسیدن

در شیر پستانهای سبزت؟



ای جنگل، ای خشم!

ای شعله‌ور چون آذرخش پیرهن چاک!

با من بگو از سرگذشت آن سپیدار،

آن سهمگین پیکر، که با فریاد تندر

چون پاره‌ای از آسمان، افتاد بر خاک!



ای جنگ، ای غم!
چنگ هزار آوای بارانهای ماتم!
خون می چکد اینجا هنوز از زخم دیرین تبرها
ای جنگل، اینجا سینه من چون تو زخمی است
اینجا دما دم دارکوبی بر درخت پیر می کوبد
دما دم.

خطابهٔ سبز

جنگل هنوز بوی تو دارد؛
بوی شقیقه‌های سرخ شهادت
جنگل هنوز بوی تفنگت را
در ازدحام مه
در باد و حادثه می‌جوید
جنگل صدای تیر ترا
در گیجگاه باد
با صخره‌های پر خزه می‌گوید
جنگل بهار را
با نام سرفراز تو آغاز می‌کند
نامت
بر طاق نصرت جنگل نشسته است.



جنگل صدای پای حرامی را

در ذهن سبز خویش

به نفرین نشسته است،

وقتی در انتهای خلوت تزویر

فرمان قتل تو صادر شد

در پوزه خیانت کفتاران

لبخندها نشست:

فرمان

آغاز قتل عام درختان بود.



نامت

با جوانه تازه جنگل

در چشمهای شرجی هر باغ

می شکفد،

هر روز

روز رویش تست،

جنگل بهار را

با نام پر طنین تو آغاز می کند.

جنگل

هنوز خواب گیسوانش را

در جاری زلال یاد تو می شوید.

جنگل با کودکان خود

از گامهای استوار تو می گوید

جنگل ترا

در موج دریا

در ابر و باد

آری جنگل هنوز

در هر کجای خاک ترا می جوید

نامت جاودانه باد!

ای غرور گیلانی

سینه سینه غم دارم، دشتی از پریشانی
قطره قطره می بارم از دو چشم بارانی

بی تو جنگل شערم، زخم صد تبر دارد
ای درخت بیداری، ای غرور گیلانی

ای صدای هر بیشه، ای بهار اندیشه
بوده از تو همیشه، باغ دل چراغانی

گرچه سر ز تن دادی، ای امیر آزادی
باغ سبز شمشادی، در فصول ویرانی

غنچه غنچه نامت، سر زد از بهار ما
تا که روزگار ما گردد از تو نورانی

باغی از شقایق شد، جنگلی ز عاشق شد
قطره قطره خونت در شب زمستانی

خفته‌ای و بیداری، شعر و قصه‌ای، باری
واژه واژه خونین شد از تو شعر ایرانی

بی تو من فراموشم، فصل سرد خاموشم
«خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی»^(۱)

باران گیلان

باران گیلان، قصه‌ای دیرینه دارد
صد قصه از میرزای ما در سینه دارد
در جنگل خونین دشت فومناش
صدها نهال انتقام و کینه دارد



باران گیلان، قصه‌گوی کشور ماست
نوحه‌سرای آن سر بی‌پیکر ماست
آنجا که سردار دلیرش می‌خروشد
دشمن! هوای حق همیشه در سر ماست



باران گیلان نم نمک بارید و بارید
خون در گلوی پاره‌اش ماسید و ماسید
پاییز اهریمن چنانش درنوردید
جنگل ز شور و هلهله خوابید و خوابید



اهریمنان شریان «جنگل» را بردند
آوای خونین مسلسل را بردند
غافل از اینکه شب‌پرستان سیه‌دل
ایمان او را نه، که هیکل را بردند



باران گیلان نم نمک بارید و خون شد
خون عشق و عشق از چشمه جنگل برون شد
ابری ز ایمان شد پدید و سایه افکند
بارید و هر نو شاخه جنگل، جنون شد



انبوه شب‌کوران از این جنگل رمیدند
در سینه تاریک دشمن آرمیدند
رفتند و ظلمت را از این جنگل بردند
خورشید نور افشان ایمان را ندیدند



جنگل دوباره سر کشید و زد جوانه
رودی شد و بر سینه دریا روانه

ایران دوباره سرزمین عاشقان شد
آبستن شعر و سرود عاشقانه



خورشید جنگل حالیا گل می نشاند
گل بر سر ایمان و ایران می فشاند
فریاد تکبیرش صدای موج دریاست
ما را ز مرداب او به دریا می کشاند! ...

آستارا ۶۱/۵/۳۰

در راستای سرخ شفق

بر کاکل جنگل

— در راستای سرخ شفق —

ایمان سبز تو

انعکاس آینه‌ای است

چشمان آفتاب را

هنوز.



در باور سبز تو

بهار نمی‌گنجد

و پرندگان مهاجر

با غریزه‌ای خاص

قربان آشنایی را

در تو کشف می‌کنند.

آی ...

طلیعه‌ی نجات جنگل!

از سرخنای حنجره‌ات

گلوآژه‌های خون و شرف می‌شکفد

و آفتاب صمیمانه

از خون تو وضو می‌گیرد

و فروتنانه

رد پای تو را سجده می‌کند.

□

باری ...

در هیئت حضور تو

پاییز

در حجم فلسفه‌ی فصلها می‌میرد

و تنها بهار،

تنها بهار می‌ماند

فصل جاودانه جنگل

آن جنگلی

که هنوز

بوی آشنای تو را دارد.

چاووش جنگل

رنگ بیرون ریخت، رنگ فصل ایمان، هوش جنگل
هوش سر سبزی گرفت و سبزی سر جوش جنگل

میرزا، روحانی گل، سبزپوش سینه سرخان
عاشقان را زد صلاهی عشق و شد چاووش جنگل

تا دل دریائیش جوشید در سامان سینه
در یم خود موج زد، افتاد در آغوش جنگل

آفتاب نهضتش سر برکشید از برکه خون
شد به خورش تشنه آخر خاک شبم نوش جنگل

ناجوانمردانه دستی شد، فراش پایمردی
خنجری از پشت سر زد، سر گرفت از دوش جنگل

ریخت در جنگل سری ببریده شور صد بیابان
ناله‌ها برخاست از دل در دل خاموش جنگل

شرم از نامردی نامردم بی شرم خون شد
سرخ شد از خون غیرت سبزه تن پوش جنگل

شد قدمگاه بلند عشق خرم کوه گیلان
شد پذیرای طنین گام ایمان، گوش جنگل

در پی انسان سفر کن از وطن همچون «جمالی»
نام «کوچک‌خان» بخوان در دفتر منقوش جنگل

سردار قبیله شقایق

آغوش زمین، مدار جنگل

سبزینه، طلایه دار جنگل

سیال سپید سبزه سرخ

خونابه به جویبار جنگل

از دفن خزان و برگ ریزان

تا رویش نو بهار جنگل

تحریر نجیب لهجه سبز

گلوآژه برگ و بار جنگل

ژرفای بلند رویش خون

فواره آبشار جنگل

سبزینه سرخ نینوایی
خونمایه کشتزار جنگل

سردار قبیله شقایق
فرمانده کارزار جنگل

تاریخ بلوغ خون تباران
با لهجه تیربار جنگل

پرواز سپیده، تارهایی
از دامن شاخسار جنگل

تاریخ «فغان» بیقراری
جغرافی بیقرار جنگل

«کوچک» نشود ز سر بریدن
سردار بزرگوار جنگل

تنفس آتشفشان سرد

جنگل،

سکوت،

هیچ ...

— آهسته یک قدم

در متن احتیاط

ضربان بی‌امان فاجعه در گیج‌گاد باد

تلواسة تفنگ

رویا و بوی ماه

در شامۀ پلنگ

ضربان نبض برگ

بی‌تابی زمین

در انتظار مرگ

دست شکارچی

در معبر فشار

پیوند بی‌تزلزل باروت و انفجار ...

آنک نزول پوزه کفتار و خرس و گرگ

در عرصه‌ای حقیر

بر قامتی سترگ

با برگ برگ سبز درختان ملتهب

آنگه ظهور پچ پچه رازهای سرخ:

— گویا گر از زخمی شب بر گلوی نور

دندان فشرده است!

— گویا دوباره گوی ظفر را

چونان همیشه

پنجه نامرد برده است!

— شاید حریق شوق رهایی

همراه با دلاور جنگل فسرده است؟! □

خنیاکر خزر

فریاد می‌زند:

«جنگل نمرده است

هر چند بی‌شمار

در جذر و مد خنجر شب زخم خورده است

جنگل نمرده است ...» □

آتشفشان سرد

آنک دوباره نفس می‌کشد به شوق

در قامت ستبر دلیران پاسدار

— چونان ظهور معجزه‌ای —

زنده می‌شود

میرزا شهید شور و شرف

گرد گیله مرد.



خنی‌اگر خزر

فریاد می‌زند:

— میرزا نمرده است

میرزا حریق جنگل در خون طپیده را

میرزا طلسم فجر و طلوع سپیده را

میرزا تفنگ را

به شهابان شب‌شکن

این قاصدان صبح

این وارثان مصحف و میزان سپرده است.



میرزا نمرده است

خنی‌اگر خزر

فریاد می‌زند.

در جنگل عشق

در جنگل عشق شور ایمان گل کرد
گل واژه آیه های قرآن گل کرد

از جاری رود خون سردار بزرگ
خورشید ز خون سربداران گل کرد

روح بزرگ توحید

ای غرّش تفنگ تو
تا زنده چون چکاچک طوفان
ای جاری صداقت جنگل
روح بزرگ توحید!
ای مرد رزم
کوچک جنگل
باران خون گرم تو
بر گسترای سرما
گل خوشه‌های آتش و نور افشانند
گلگشت غم گرفته پاییز
از یمن خون تو
آمیزه‌ای ز لاله و ریحان شد
بنیاد ترس و وحشت
از انسجام عزم تو ویران.



روحانی بزرگ!

وقتی که خصم را به کمین کردی

آنک عبای خویش کفن کردی

و آنکه لباس رزم به تن کردی.

□

روحانی بزرگ!

عمامه‌ات ز خون تو رنگین شد

بر برگ برگ ساکت جنگل

فریاد شب شکاف تفنگ تو می‌دود

هر دم هوای یاد تو در سینه می‌طپد.

□

روحانی بزرگ!

خنّاس این تداوم شیطان

از پشت خنجر زده بر خاک و خون فکند

راه تو، راه روشن پیکار است

راه جهاد و

رویش و

ایثار.

خندق خون

گیله مردی ز تبار جنگل

بذر خون کرد نثار جنگل

نفس سبز مسیحائی او
جاودان ساخت بهار جنگل



چشم او آیتی از خشم خزر
نگهش آینه راز بشر
محمل برکه انگشتانش
بود امواج بلا را ستر



خوش برافراشت سپیدار صدا
در دل ساکت جنگل، میرزا
بوته شالی بیداری را
کرد در مزرع اندیشه «نشا»



بود دلدادۀ و مشتاق تفنگ
دست می برد به چخماق تفنگ
ساحل سینه دریایی او
بوسه می داد به قنداق تفنگ



سر سردار، سردار شکفت
یا که در معبد دیدار شکفت
غنچه تنگ تفنگش گل کرد
نور از حنجره نار شکفت



ریزش برگ تکلم می‌کرد
ماه شبگرد تبسم می‌کرد
نی زن باد ز کوچ «کوچک»
در رگ برف ترنم می‌کرد



بود همواره عَلم گردن او
خم نشد پیش ستم گردن او
خنجر کفر بر آمد ز قفا
کرد از کینه قلم گردن او



ساخت سردار خزر زورق خون
تا برافراشته شد بیرق خون
شب ستیزان وطن صف بستند
کند سلمان سحر، خندق خون شد

به میرزا کوچک در لحظه‌های
وداع با همسرش:

ساعت دلتنگی

— «نیاکانم

— همه — طوفانی بوده‌اند،

موج زاده‌ام، من

قرارم نیست

همسرکم!

شب بوی باغچه تنهایی

نوازش گیسوانت را

به نسیمی می‌سپارم،

که از سمت آسمان می‌وزد

گناه گلی

چون تو چیست؟

— پیوند با گونی بیابان زاد

شلاق خوار باد!

همسرکم!

دست مهربان حق همراهت!

دامن، دامن شکوفه در راهت

برو، برو

که طاقت تازیانه گردبادت نیست

مرا

صحرائی آفریدند،

دریایی آفریدند،

تنهایی آفریدند،

برو، حلالم کن

برو، حلال‌ باد!

«میرزا»

می‌گفت و می‌گریست:

— «های ... های ...»

آن گاه —

در نگاه آبی‌اش

دریاها تفسیر می‌شدند ...



میرزا

گفت و

گریست و

رفت ...

و آب و آیین و قرآن
گامهای روشنش را
تا بالهای فرشتگان بدرقه کردند ...
یادگار وداع او
ساعتی طلایی بود،
تا در رهگذار دقایق
با رنگ خاطره بارش
زنگار کمترین ابهام را
از آبی چشمانش بزدايد



برف آباد سال سرد،
وقتی کولایان سفاک
چشمان آبی سردار را
«شهر شالیهای سر بریده گردانند
ساعت طلایی

— دلتنگ —

زنگ زد،

زن

— زار، زار —

گریست

و لبخند ارغوانی میرزا
در حُله‌ای از خاطره و باران
چونان رنگین‌کمان
بر جاده‌های ابری جنگل شکفت ...



مه آلود بیداری و رؤیاست
بگشایید پنجره‌ها را!
باز تلفیق آبی و ارغوان
منظومه وداع جنگلیان
شهر شالی و همسران سبز
همسران متلاطم
همسران بارانی
و عشقی که هرگز نخواهد گسیخت
نه به چشم خمیازه،
نه طوفان خون،



سرهای بریده،
پیکرهای گلوله آجین
و ساعت خاطره‌های طلائی
که باز در چشمان بیدار شالیزاران
دلتنگی‌اش را
ترانه می‌خواند ...

عبور سبز

جای پایش به کوچه‌ها پیدا است
ردّ خورش به باغ ما پیدا است

آنکه برخاست در حمایت عشق
آن سپیدار، آن نهایت عشق

آنکه باران و باد را می خواند
آیه های جهاد را می خواند

«جنگلی» عاشق مزار حسین
«جنگلی» یار و بی قرار حسین

کوه های بلند رامش بود
درّه، مست طنین گامش بود

چهره ای روشن از صداقت داشت
با سحر با صبا رفاقت داشت

داغ بر سینه ای قدیمی بود
ساده و خاکی و صمیمی بود

در دلش، نیّت عبوری سبز
«جنگلی» غرق در حضوری سبز

سینه اش در مسیر باران بود
پاک، چون آیه های قرآن بود

رازهای نگفته را می‌گفت
خواب مرداب یأس می‌آشف
سمت دریای خون بلم می‌راند
آیه صبر، دم به دم می‌خواند
در نگاهش کبوتری پنهان
بال می‌زد به دور دست زمان
سمت شهر حیات را می‌جست
وعده‌گاه ثبات را می‌جست
روز و شب، غرق لحظه پرواز
غرق آن لحظه‌های عشق آواز



روزی از روزهای برف‌آباد
کوچک ما، بزرگ ما افتاد
دل دریا هجوم طوفان شد
ابر آوازخوان باران شد
برف با خون و اشک می‌آمیخت
آب می‌شد، به دره‌ها می‌ریخت
رودی از خون سبز جاری شد
«جنگلی» لاله بهاری شد

زخمه سوز و حمله کولاک
خنجر و زخمهای کهنه خاک

خنجر از پشت خوردنش درد است
غربت جان سپردنش درد است

گل سرخی که شور و غوغا داشت
ناله های فسردهش درد است

آسمانزاد و آفتاب آواز
در شب خاک، مردنش درد است

غیرت عاشقان، خروشان باد!
صید مردن شمردنش درد است

آن همه خاطرات خورشیدی
ساده از یاد بردنش درد است

خنجر و زخمهای کهنه خاک
زخمه سوز و حمله کولاک ...



در بهاران که جنگل آباد است
داغدارش هزار شمشاد است

در برفهای گیلوان

صبح همیشه
چون زنبقی دُرشت
بر ارتفاع خوابواره تفنگات
می شکوفید
و زلفان جنگلیات
مفسّر خواب درختان جنگل بود
همانگونه که سنگ نزدیک رود می داند
قاطعیت فرود بال را،
برفهای گیلوان
قاطعیت فرود گامهایت را
چه خوب می شناخت
جوانه های جنگل
از نیت سبز تو،
رویش می کرد.



آه، نبضی تاریک می‌زد
رگ از سنگ
به رخصتی که خنجر
از شکوفه گلویت عطر خیانت می‌برد
برای آستین‌ها ...



از جسد خفته زیبایت بر برف
تنها سکه‌ای و تک گلوله‌ای یافتند

فقط برف‌های گیلوان می‌دانند
که خون تو طعم خدا می‌داد.

پیام جنگل

ای مظهر دین و دانش و آگاهی
رسم و ره تو عدالت و حق خواهی
نه در عمل تو بود تزویر و ریا
نه در سر تو هوای شاهنشاهی



تو عاشق بی‌قرار ایران بودی
در معرکه، سردار دلیران بودی
دیدی چو تو این خلق ستم‌دیده اسیر
در بند رهایی اسیران بودی



تو دشمن اجنبی کافر بودی
زان قوم دغل، شکسته خاطر بودی
چون شیر به دفع خیل رو به صفتان
در معرکه نبرد حاضر بودی



جاوید شد از رزم تو نام جنگل
شد شهره به تاریخ پیام جنگل
با خون تو سر به دار، شد ای سردار
بر لوح زمان ثبت، قیام جنگل



ای سبزتر ز سبز

ای سرو سرفراز
ای ماه آسمان فضیلت که چهره‌ات
مانده است مثل بدر
در هاله‌ای ز راز
در سینه تو آتش ایمان و داد و دین
ای شمع انجمن
می‌زد مدام شعله چو کانون آفتاب
ای عاشق وطن
جمعی قلم به مزد خیانت شعار شوم
خصم فروغ مهر جهان‌تاب، مثل بوم
سیمای تابناک تو را ای شهید عشق
در ابری از کنایه و ابهام
تصویر کرده‌اند

اما به رخم هرزه در ایان شب پرست

ای خصم اجنبی

دلدادگان نور

از نهضت جهاد تو تقدیر کرده اند

□

ای مظهر شکوه

نام تو کوچک است

ولی قدر تو بزرگ

بر پا ستاده ای

چون کوه استوار

با قله ای سترگ

کیوان در آسمان با آن علو جاه

از دور کوچک است

در چشم هرکسی که در او افکند نگاه

هرچند او بزرگتر است از زمین و ماه

سردار جنگلی

ای پیر سر به دار

ماناست نام تو بر لوح روزگار

ای قهرمان درود، بر روح پاک تو

از جویبار رحمت دادار دادگر

سیراب خاک تو

ترانه‌های جنگلی

تو سبز سبزی ای سردار جنگل
دلت گنجینه اسرار جنگل
جز استقرار حکم دین و قانون
نبُد مقصودت از پیکار جنگل



تو بودی مرد عدل و خصم بیداد
برآوردی چو رعد، از سینه فریاد
به جرم حق پرستی بعد رحلت
برید از تن سرت، مزدور جلاد



بزرگا، بود اگر کوچک تو را نام
در این نام است پنهان رمز و ایهام
همه دانند این معنی که هرگز
نگنجد آب اقیانوس در جام



تو بودی پیرو آیین اسلام
پی اجرای حکم دین اسلام
به غیر عدل و آزادی، مرادت
نبود ای مرد روشن بین اسلام

با آخرین دقیقه میرزا

دلخسته دسیسه و جهل

در کوه‌های «طارم» و «تالش»

بر بالش بلند زمستان

خفت.

پشت کتان برفی «ماسوله»

ابریشم نگاهش، اما

از آسمان آبی گیلان

گفت.

صحن جنگل کربلا شد

های گیلان!
مهد پاک قهرمانان
زادگاه شیرمردان
یاد داری روزگارانی که فرزندت
— پاک فرزند برومندت —
آن مهین «سردار جنگل»
شیر نر: «میرزا کوچک خان»
آسمانی چشمهایش آبی و رخشان
ریش و گیسو، ابرهای تند و پیچان
سینه و گردن فراخ و برکشیده
همچو سرکش کوه‌های «تالش و دیلم»
چهره، خورشید فروزان
خط پیشانی، شیار انگیز چون امواج دریا

برز و بالا چون «ازات داران»^(۱) تناور
خون گرمش در عروق رادی و مردی به جوش آمد
همچو دریای خزر اندر خروش آمد!



عهد و پیمان با خدایش بسته در راز و نیاز شب
و عده‌های انگلیس و روس زیر پا نهاده
امتیازات و مناصب را به دست باد داده
انقلاب انگیزخته در ظلمت ژرفای جنگل
پرچمی از «اتحاد هیئت اسلام» در کف
تهمتن آسا حمایل کرده بر دوشش تفنگی
در پس پشتش دلاور گیله مردان مجاهد
پای تا سر شعله، وز کید اجانب مشّت و جنگل
با قدمهای مقدّس، نور با او یار و مونس
راهی آغوش جنگل.

در نثار گامهای آهنینش
ماه در مردنگی گردون، چو شمع پر شکوهی
نور باران و چراغان، جنگل از مهتاب اردی
چشمه‌ها بس پولک گوهر فشانده
نغمه‌ها سر داده مرغان،
شاخساران چتر بسته،
تیغهای خار دامنگیر، رخ برتافته

آجری پلها کمر خم کرده چون پشت افقها،
 غارها بگشوده بازوی محبت
 در بغل بگرفته کوه منتظر، زانوی تپه،
 باد رو بیده زمین را
 خیر مقدم از طبیعت!



یا حسین گویان،
 علی جویان، دوان در برگریزان خزان،
 در برف و باران زمستان
 سینه بر سایان از این درّه به آن درّه
 خیز برداران از این تپّه به آن تپّه
 گاه پیدا، گاه پنهان
 از مفاک تیره در بیغوله‌های خشم
 وز کمینگاهان وجدان
 سینه دشمن هدف بگرفته از هر سوی،
 آسمان ار عقده کوری به دل، چون سرب سنگین
 از ظلام دود باروت شبیخون
 جنگلی را از برای دفع چشم زخم
 دود و اسپند از میان کومه‌های «شفّت» و «کسما»
 مظهر مردی و ایمان:
 جان گیلان، شیر نر «میرزا کوچک خان»
 می‌گذشت از لاله‌زار غرقه در خون
 بوسه‌ها می‌زد به روی سرخیاران،

آنقدر جوشید از دل
و آنقدر کوشید از جان
پاس استقلال ایران
در میان برف و بوران
بر فراز کوه «گیلوان»
تا سرش از تن جدا شد، وه! چه ها شد:
صحن جنگل کربلا شد
کربلا شد ...

سردار چوقاپوش

بر صخره‌های کینه

گرگی بود

لیسان زخمی

از سگان رام آبادی

گرگی نه گاو آزار

گرگی نه میش گله بانان دزد

بی جوی جا پای گوزنان گدار کوه

گرگی بیابان زاد

پرواز گاه کرکسانش

— پهنه پیکار —

پرورده دامان خشم خاک.



بر صخره‌های کینه

گرگی بود

آنسوی تحقیر گریبانگیر قلاده

هیچش نه بر درگاه تسلیمی

دُم لابه احسان!

مشکوک و ناباور

بچشم انداز

دل واپس «قوقوی» بی وقت کبوترها

درد آزمونی چنگ و دندان تیز

محتاط:

— در آمد شد خورشید

خاموش:

— در بیداری فانوس ...



میرزا چنین شایسته مرگ بزرگی بود

بر صخره‌های کینه

گرگی بود!

هموار، چون درد بزرگ دشت

دشوار، چون زخم زبان کوه ...

راز بقای جنگل انسان

پی سوز چشمانش

زمستان سوز

سوسوی تسکینی

به ظلمتگاه خواب آشوب

هم این بدان ترفند

کاآواز شبخوانی

به خالی کوچه احساس

خود سوزتر از ماه

بر شیبگاه دره تاریک

دلسوزتر از مه

بر جلجتای منظری مصلوب ...



می آمد از اقصا نقاط انتظار خلق

ماننده رود سپید جاری گیلان

سردار چوقاپوش^(۱)

برخاسته از گور بابکها

بر باره البرز

یال افشان

بی هیچ تردید از تبار کاوه و آرش

آنش، درفش کاویان بر دوش

اینش، به تنها تیر تیرکش کوش^(۲)

در سایه فرمان «ایزد مهر»^(۳)



۱- چوقا لباس مرد روستایی در گیلان، پارچه ای بافته شده از پشم بز یا گوسفند.

۲- «به تنهاترین ترکش» = گرفته شده از شعر «آرش کمانگیر» سیاوش کسرائی

۳- ایزد مهر = فرشته خورشید در آئین ایران باستان

می آمد از آغوش «کلپردار»^(۱)

با جبّه شالی و دستار صبور چای

کسما^(۲) بلند آواز از نامش

ماسوله^(۳) شادی خوار پیغامش

فومن «چموش پا تاوه»^(۴) همگامش

همراه «حشمت» ها.



می آمد و

می آید از تاریخ

آن سیل کف آلوده را

آبشخوری دور است

کوهش، نه دیگر سنگ پیش پای

دستش، نه دیگر خستگی افزای

خونین و خشماهنگ

تنها نه یک،

بسیار کوچک ها

می آید از تاریخ

می آید از رویای سرخ شاعران شرق

۱- کلپردار = سمت = اوجا = همان درخت معروف نارون است به ارتفاع ۳۰ متر و به قطر بیش از یک متر و دویست سال عمر می کند به آن در لاهیجان و دیلمان «لی» و «له» در طولش «وزم» در آستارا «قره آغاج» می گویند. (رجوع شود به «گیلان در گذرگاه زمان» نوشته ابراهیم فخرانی نویسنده و محقق گیلانی.

۲ و ۳- کسما، ماسوله = دو بخش بزرگ از صومعه سرا و فومن

۴- چموش پاناوه = اصطلاحی است به لهجه محلی گیلان به معنی نوعی پاپوش

چون میهنش، آزاد
چون ملتش مغرور
تاریخ جنگل را، ورق گردان
— پا در رکاب شیعه —
کوچک خان ...

خطابه‌ای منظوم بر مزار میرزا
در نخستین بهار آزادی:

بلوط جنگل تاریخ

الا ستاره آفاق سرخ و عسیانی
رها که ساخت تو را زین محاق طولانی؟

شهید اعظم رزمندگان عرصه عشق!
که سوخت خرمن این لحظه‌های هجرانی؟

چگونه یاد تو شد زنده از حریق سکوت
جوانه حرف تو چون زد به شاخ عریانی؟

کدام معجزه آیا رهاند نام تو را
زن انزوای شب آلودگان نسیانی؟

تو ای بلوط کهنسال جنگل تاریخ
تو ای تجسم اسطوره‌های ایرانی

تو ای ادامه نسل خجسته منصور
تو ای دوباره بومسلم خراسانی

سر از مزار بدر آور و ببین که شکست
طلسم عقده سنگین قوم گیلانی

ز گردباد قیام عظیم خلق، فسرد
شرار کوره ظلم و فساد سلطانی

گذشت فصل بلند سکوت قمری شعر
شکفت روح گل از رخصت غزلخوانی

گذشت آنکه به تحریف داستان تو بود
قلم به دست دبیران پست دستانی

گذشت آری آن شامها که تابش ماه
به روی گور تو دزدانه بود و پنهانی ...

مخواب اینهمه سردار من، ز جا برخیز
الا صدای تو روح پیام قرآنی

بگو چه بر تو گذشت ای مجاهد سرسخت
ز یاوران گرفتار سست پیمانی

بگو به کار عظیم و سترگ تو، بستند
چه حیلہ پردگیان عظام دیوانی؟

چگونه یاد تو بر دار شد ز حشمت عشق
چگونه خلعت خون گشت بر وی ارزانی؟^(۱)

قیام نسل تو اصل جهاد بود و نبود
به غیر این روش بارز مسلمانی

تو آمدی که ز خوان زمانہ برچینی
نشان سیطرهٔ خان و رسم خانخانی

تو آمدی که به معیار روزگار نوین
اساس ظلم بهم بر زنی و نادانی

تو آمدی که ز قاموس مُلک، محو کنی
مگر مقاصد والا و پاک انسانی

تو آمدی که تجسّم دهی به ذهن زمان
صفات بوذری و اعتقاد سلمانی

دریغ و درد که ای کوتوال قلعه عشق
نداشت جان وطن طالع نگهبانی

تو نیز در پی انبوه نیکوان قرون
شدی به مسلخ موعود خویش، قربانی^(۱)

ولی هنوز هر آن ساقه کز زمین روید
به بوی تست در اندیشه گل افشانی

هنوز دامنه کوهسار و دامن دشت
قدح به یاد تو گیرد به شکر یزدانی

هنوز وسعت مبهوت آسمان شمال
ز فکر کوچ تو غمناک هست و بارانی ...



بزرگمردا، رزم آورا که دست تو بود
پل عبور من از لجه پریشانی

بیا و بر لب دریای خون تماشا کن
شکوه رویش خورشید سرخ زندانی

بیا که ذهن سپیدار شعر من نشده است
تهی ز طرح تو در شامهای ظلمانی

کنون به بندر یاد تو لنگر اندازند
سفاینی همه فارغ ز بحر طوفانی

به جنگلی که نهادی برای ما میراث
چه شیرهاست کنون شرزه و نیستانی



درو گرم تر از آفتاب ما به تو باد
الا ستاره آفاق سرخ و عصیانی

اردیبهشت / ۱۳۵۸

سوگ سردار

بگو شم آید از هر سو صدای زاری باران
که گرید آسمان امشب چو من در ماتم یاران

نوای مرغ حق گوید حدیث مرگ خورشیدی
که روشن بود از رویش شب تار سپیداران

خدا را ای سواران سحر ز آن برج سبز عشق
چرا دیگر نمی آید صلاهی سرخ بیداران؟

رسول وادی فریاد کو، آن میر روحانی
که ذات عاشقانش بود و روح پاک عیاران

کجا رفت آنکه چشمانش، صفای صحبت دریا
کجا شد آنکه دستانش پیام سبزه و باران؟

شراب ساغر یادش چو گیرد غیرت مستی
به بزم روزگار آید خروش از جان هشیاران

ز داغ عشق او باغ است در اندوه پژمردن
ز آه یاد او ماه است با سیمای بیماران

شکوه قلۀ ایمان پر پرواز عنقا داشت
دریغ از هر هجران بود با زوبین مکاران

شهید دشنه بیداد طوفان زمستانی است
ز خون دل مزارش را کنیم ای دیده گلباران

به رغم تیغ نامردان در این شبهای پاییزی
بخوان با من الا ای دل سرود سوگ سرداران

مہتاب غمگین جنگل

ای شیر پیر بیشه خونین جنگل

آینه خون تو باد آیین جنگل

شاهین زرین بال صبح سرخ رؤیا

یاد تو خوش چون باد فروردین جنگل

هر شب رود چشم سپیداران عاشق

در خواب سبز از قصه شیرین جنگل

شکرانه بالندگی را هر درختی

دیوان سرشاری است از تحسین جنگل

ای روح پاک و سوگوار مهربانی

بنشین خدا را بر سر بالین جنگل

غمنامه صدها درخت بی بهار است

تاریخ زخم حسرت دیرین جنگل

رسم تاریخ جنون با کلک تزویر

پرداخت از خون تو بر تزیین جنگل

گر ابرهای عالمی باهم بگیرند
تسکین نیابد ماتم سنگین جنگل



از لابه لای شاخه های خیس تابید
مهتاب شعرم در شب غمگین جنگل

آذرماه / ۱۳۵۷

غزلواره جنگل

ذهن مغشوش بهاری

جنگل!

ای فریاد سبز

سبز از یاد تو بادا ذهن من

ای یاد سبز.



چیستی ای حجم اوهام گیاهی — عمق ترس —

قصر تابستانی خورشید

با ابعاد سبز



زاد بوم راستین واژه آزادی

با هزاران سرفراز وحشی و آزاد سبز



خانقاه صوفیان عاشق سیمرغ ماه

— لب مباداشان تهی

یک لحظه

از اوراد سبز —



جنگل!

آه، ای وسعت خواب پلنگان قفس

روحم آنک در تو بندد

نطفهٔ میلاد سبز ...

رشت / آذرماه ۱۳۵۷

ماه برگلوی پلنگ

آن روز

که بال برف

آن پلنگ زخمی را

در کوهستان گرداند

و باد یال برف را

بر چهره‌اش پیچید

ساحلیان وحشت

در خانه‌های موج خفتند

و جنگل

در مسیر تیر نشست.



آن روز

روز برف

روز ریشه‌های واژگون

آن روز

آفتاب و پرندگان

در لوله‌های کارخانه تپیدند

و مه سراسر یله شد

بر بام آینه‌ها:

اگر ماه را دیدی

آینه‌ها را برگیر از یال برف

اگر ماه را دیدی

بر پله‌های برفی کوهستان

بگو

ای ماه

ماه هر شبه

متاب

بر گلوی پلنگ زخمی

آه... ای ماه

ماه هر شبه

متاب

□

شهر

در باران

تابی خورد

و شب

پريد

از بام‌های خونين.

□

آنک

سر بریده

نشسته به تماشا

تماشای خروش جنگليان دوست.

جنگل بی تو

جنگل،

بی تو گمنام است

و پرنده را

آوازه‌ای نیست

درخت باید ایستادن را

از تو بیاموزد

میرزا میرزا ...



زمستان

تکرار برف است و

برف

تکرار سرخ شرم

اینک بر قتلگاه تو
طوفان چه غمگانه نشسته است.



ای راست قامت
ای جاودانه تاریخ
لبهای ما را بر گلوگاه تو
بوسه‌ای دوباره باید

از درنگ آباد جنگل

یادش بخیر آن روزهای شاد جنگل
گل کرد آزادی در استعداد جنگل

گل کرد آزادی، ولی افسوس پژمرد
در فصل گرما گرم استبداد جنگل

گل کرد آزادی ولی خار خیانت
روئید در همچشمی افراد جنگل

هر شاخه خنجر بود بر پشت درختی
کز پا درآمد سرو با شمشاد جنگل

رودی خروشید و به دریایی نپیوست
در گوش شب خاموش شد فریاد جنگل

افسرد در کولاک شب، کانون خورشید
بیداد می‌کرد از برودت، باد جنگل

رفت آن سوار سبز پوش خانه بر دوش
با کولی برف از درنگ آباد جنگل

فرهاد، شیرین مرد اگر ناکام رفته است
اما به تلخی داد جان، فرهاد جنگل

سروی که رُست از خاک و رُست از خاکساری
تا بیکران رفت و نرفت از یاد جنگل

هرگز خطر از خاطر جنگل نرفته است
گر رفت بر باد خطر، بنیاد جنگل

کی گم شود راهی که در جنگل فرو رفت؟
میرزا اگر خضر است در ارشاد جنگل

سوار پیاده

برف باریده، جاده گم شده است
یک سوار پیاده، گم شده است

گرگها شب دریده چشم شدند
ماه، آهوی ماده گم شده است

شیرهای شکاری عشقیم
شیرها، یک قلاده گم شده است

مثل آهنربا، ولی افسوس
در هجوم براده گم شده است

تا خدا او غریب و تنها نیست
آه، درما، چه ساده و گم شده است

طغیان سبز

فرزند من وقت است با تو راز کردن
بغض نشسته بر گلو را باز کردن

هنگامه ناخوانده را، هنگام دادن
در بارگاه درد، بار عام دادن

تکرار دردی تلخ را، موجود بینی
هنگامه دیگر بلندش دود بینی

اینک فلک دور دگر را ساز کرده است
دور دگر بر کجمدارش باز کرده است

ما را شرنگ تلخ از دوانان بکام است
ما را پسر جان، دور، دور انتقام است

وقت است با تو زین نمط افسانه گویم
افسانه‌ای از عشق یک فرزانه گویم

گاهت اگر در مأمن یاران گذر شد
آنجا که بر دریادلان رنج دگر شد

از آب دیده خویشتن زنگار دل شوی
ز آن پس به جنگل پای نه، اسرار دل جوی



با احترام از سایه سار توسعه پیر
بگذر، به پای نارون آرامشی گیر

بشنو ز «راش» سخت جان، این سخت آوا
جانا کجا رفتی، کجائی، آی میرزا ...

بر تنگ تنگ مصحف سبز درختان
بنشسته آوای زعیم تیره‌بختان

کای رادمردان، سخت‌کوشان، ای براران
شیران بیشه پُردلی، چابکسواران

دریادلان، زحمتکشان، زالو بیایان
ای پینه‌دستان، همراهان، درد آشنایان

مصلوب‌دار درد، ای خاموش گردان
آزادگان، ای سربداران، گيله مردان

بر پا و ره بر دشمن بدکاره گیرید
در دست‌هاتان بیل و داس و دهره گیرید

وقت است «موزر» بر کمر بندید، یاران
شب افکنید آنک به روز نابکاران

گردان گیل، ای پیش‌تازان، وقت تنگ است
باید به جنگل زد براران، روز جنگ است

وقت است تا چشم دل خود باز داریم
دشمن بشام محنتش دمساز داریم

یاران ندای دوست را لبیک‌گویان
بر توسن خشم خود آنک خصم‌جویان

بر گرد شمع سبز چشم، احرام بستند
زنجیر ذلت را ز خشم خود گسستند

میثاق بر نابودی خصم زبون شد
خصم از سریر راحت خود سرنگون شد



گفتند این جنگاوران را چاره باید
— از پشت خنجر پیشگان را کاره باید —

از پشت خنجر پیشگان آماده کردند
در ساغر جنگل چنینش باده کردند



زخمی کهن بر دل مرا بنشسته ای دوست
تکرار دردم می نماید خسته ای دوست

گفتار کم، آزادگان را دزد خواندند
آواره بر کوه و کمرهاشان براندند

از پشت خنجر پیشگانشان، سر بریدند
سر را به پای تخت دزدان هدیه، دیدند

ای بشکنی دست ستم، ای سفله پرور
آمد ز دست ناکسان ما را چه بر سر؟!

فریادم از بشکسته، یا سرگشته آوا
پژواک درد جنگل است این، آی میرزا ...

ای رسته از باران غم، سردار بی سر
طغیان سبز رستن گیلان، برادر

مظلوم جنگل، جنگلی، ای فجر خونین
ای بر دعای تیره بختان مرغ آمین

ای در شب یلدای غم، خونین ستاره
سردار مظلوم ای مرا در دل هماره

برخیز کوچک خان، امل بشکفت ما را
خنزیرکان کردند بر سر دستها را

برخیز کوچک خان که روز انتقام است
اینک امام ما، سپهدار قیام است

سبز است ایران، از وجود سبزپوشان
لا بر سریر سینه، بانگ لانیوشان

بر ماست تا محو ستم راحت نگیریم
یا در طریق سرخ خود مردانه میریم.



جانان بابا، بایدت آماده گردی
آخر پسر جان، خود تو هم یک گيله مردی

جنگلی

زیباتر از زمان

زیباتر از زمین

زیباتر از آب و

خاک و

آتش

ایستاده بود

مردی که نامش تکرار جنگل بود و

همسایه ماه و آفتاب.



زیباتر از زمان

زیباتر از زمین

زیباتر از خواب، خفته بود

سرداری که سر نداشت

مردی که

باید

باید

نامش «اسماعیل» باشد

— بی «ابراهیم»ی با عشق!

بندر انزلی - ۱۳۵۸

ای فصل سرخ عشق و خون...

تندیس قهر و عمق درد و بند حرمانی
گلواژه فتاحی و رستنگاه عصیانی

ای فصل سرخ عشق و خون در معبر تاریخ
چون پرچمی بر تارک فرهنگ گیلانی

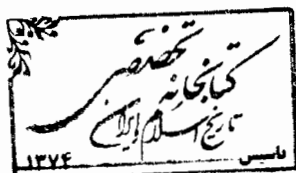
شولای سبز توست تا بر قامت جنگل
چون غیرت بنهفته در رگهای ایمانی

بر قلب دیرین خصم کژاندیش، چون خنجر
بر گوش دشمن، سهمگین فریاد وجدانی

توفنده توفانی و غرّان رعد و شیر اوژن
بر استخوان قرن خواب آلوده، سوهانی

بر گسترای ابر می راند، سمند تند
تاریخ را خود نقطه عطفی و پایانی

ای باز تاب جنگل اندیشه، ای کوچک!
تا جاودان اسطوره در تاریخ می مانی.



در رثای مرحوم ابراهیم فخرایی، یار هم‌رزم

میرزا و مورخ نهضت جنگل

غروب آخرین ستاره جنگل

گشت نهان مهر پر شراره جنگل
کرد غروب آخرین ستاره جنگل

دیده فرو بست تا همیشه تاریخ
پیر کهن قصه هماره جنگل

زنگ کلیسای دل به لرزه درآمد
بانگ عزا آید از مناره جنگل

اشک فرو می‌چکد ز دیده چو باران
داغ به دل آید از نظاره جنگل

زخم دگر بر جگر فتاده ز تقدیر
گشت فزون درد بی شماره جنگل

دست طبیعت نشانده خنجر غم را
در تن بی جان و پاره پاره جنگل

کوچک خان گرچه بوده است به میدان
پیلتن و صف شکن به باره جنگل

کیست به یاد آورد حماسه او را
تا شنوم قصه دوباره جنگل

کیست نشیند به کار زمزمه عشق
یا بنشیند به سوگواره جنگل

کیست بپا خیزد از سلاله مردان
تا به خروش آید از اشاره جنگل

هیچ نمانده است در زمانه، دریغا
مردی از لشکر سواره جنگل

هیچ به جز ظلمت و سکوت نبینی
گر گذرت افتد از کناره جنگل

فخرایی چونکه رفت کیست که گوید
در صف اهل قلم گزاره جنگل

قصه سردار جنگلش چه بگویم
شرح خزان بود در بهاره جنگل

پیر خرابات چون به باده نشستم
گفت مخور غم به کار چاره جنگل

مادر گیتی دوباره زاید و آید
جنبش دیگر به گاهواره جنگل

تهران - ۶۶/۱۱/۱۷

در سالروز شهادت میرزا کوچک خان

سرو و باد

توده ابری رسید بر کوهی
متصل شد به ابر انبوهی

ناگهان کوه شد نهان از دید
رعد و برقی زد و زمین لرزید

باد سختی وزان شد و ناگاه
چهره روز شد چو شام سیاه

آسمان تیره گشت و تاری شد
وحشتی سوی دشت جاری شد

هر نهالی که ریشه داشت به خاک
شد وجودش ز لوح هستی پاک

قامت هر درخت دیرین سال
که نمی شد ز خوف باد هلال

از کمر می شکست و تا می شد
تنه از ریشه ها جدا می شد

✱

باد چون ره به باغ و گلشن یافت
بهر نابودی همه بشتافت

چون برانداخت هر نهال و درخت
دید سروی ستاده برجا سخت

شاخه هایش اگر چه لرزان بود
قد برافراشته به میدان بود

سرو پیری که در همه هستی
بود آزاده با تهیدستی^(۱)

جان ز صد آفت و بلا رسته
تن ز بیداد رفته ها خسته

سالهایش به درد و دلگیری
رفته بود و نشسته در پیری

نه امید ثمر به جانش بود
نه هراس از غم خزانیش بود

بی نصیب از شکوفه و بر و بار
سایه گسترده سالها بسیار

✱

باد چون دید شاخ لرزانیش
بیشتر می وزید بر جانش

گفت با سرو ای که می لرزی
بهر ماندن چه سعی می ورزی؟

جواب داد که آزادگان تهیدستند

۱- به سرو گفت کسی میوه ای نمی آری

تو که اکنون چنین پریشانی
لحظه‌ای بیشتر نمی‌مانی

هر که محکوم شد به نابودی
سخت جانیش کی دهد سودی!

چونکه از باد فتنه برپا شد
سرو را پاسخی مهیا شد

کای تو شرمنده سالها از ما
از چه این فتنه می‌کنی برپا

گرچه بس شاخه را شکست آید
تنه و ریشه را گسست آید

ریشه در خاک تا از این توده است
فتنه‌هایت همیشه بیهوده است

بگسلانی اگر تو بند از بند
روید از هر بنی درختی چند

نسل ما چونکه بیشمار شود
جنگلی کوچک آشکار شود

جنگلی را که جای شیران است
جایگاه همه دلیران است

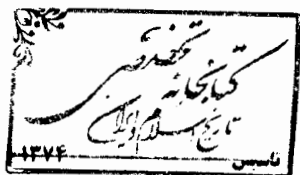
گرچه باشد نخست کوچک و خرد
نتوان چون گذشته هیچ شمرد

جنگل کوچک ار نکو بینی
کوچک جنگلی در او بینی

کوچک جنگلی که امید است
نام و یادش بزرگ و جاوید است

تو که امروز صاحب نفسی
پیش جنگل حقیر و در قفسی

گرچه بس فتنه و بلاخیزی
نتوانی ز جمع بگریزی



کام نایافته به دام افتری
در نهایت خموش و رام افتری

✱

سرو آزاده چون خموش افتاد
باد را نکته‌ای به گوش افتاد

کاین سخن از گذشته‌ها یاد است
حاصل سعی باد بر باد است

تهران - پاییز / ۷۵

بوی خرّمی

ای جنگلی
ای آنکه یاد سبز تو همچون ستاره‌ای
در آسمان خاطرها
ماندگار شد
«بابک» به بوی خرّمی‌ات زنده می‌شود
هر چند
«افشین» به جمع «کوچک» ما بی‌شمار شد!

برخیز کوچک خان

«ماسوله» با رنگین کُتله‌های درختانش عزادار است

«ماسوله» با چشم هزاران سنگ می‌گرید

«ماسوله» چون فریاد سبزی در گلوی دره‌ها اینک گره خورده است

«ماسوله» همچون مادر پیری به گاه مرگ فرزندش

بر شانه‌های کوه، افشان کرده گیسوی سپید آبشاران را

در شیون بادی که می‌آید

رخسار را با ناخن صدها هزاران شاخه میخاید

هر گوشه اما دوستان خسته می‌گویند:

در قعر شب روح شهیدانند،

کز خشم روی طبل ابر تیره می‌کوبند.



برخیز کوچک خان

«ماسوله» را دریاب کاین هنگام

در کوچه‌های خاکیش هر روز،
 فریادهای پتک و سندان داد خواهانند
 برخیز و این فریادهای آشنا را نیز،
 از سینه «کسما» برون آور
 «کسما» چو مرغی سبز
 بر شاخه‌ی راهی که تا ماسوله می‌آید
 بنشسته در باران
 سر را به زیر بال غربت برده، خاموش است.



برخیز کوچک خان!
 برخیز و رخس مهربانت را
 در دشتهای سوخته زین کن
 برخیز و از این هفت خوان، این هفت اقلیم پر از آشوب
 فاتح برون آی و زمین را با نهیب خویش،
 بر آستان روشنی انداز.
 اینک تمام شهر،
 دستار دود کوره‌ها بر سر
 دیوارهایش پرتکرهای زوال اندیش
 یاد ترا همواره در دل زنده می‌دارد.



برخیز کوچک خان
 برخیز تا در کشتزارانی که از خشکی

در زیر باد و آفتاب داغ می سوزند
تک تک چراغ روستاها را برافروزیم.



برخیز!

برخیز و با این خلق همدم باش
برخیز و فانوس دلت را بر ره تاریکمان آویز
کاین خلق راه افتاده سوی روشنای صبح
امروز سیلی ره گشاینده است
صبحی که درهای قفسها را،
با دستهای پینه دارش باز خواهد کرد
صبحی که اشک مادران داغ بر دل را
با مهربانی پاک خواهد کرد
امروز خلقی چشم بر راه است

برخیز کوچک خان!

برخیز و با مردان،
از روستاهای غبارآلود،
از کارخانه این دژ فولاد
سرریز کن در کوچه های سرد...
یاری گر دلهای عاشق باش



برخیز کوچک خان!

برخیز و با بوی خوش باروت،
آغوش باز کوهساران را معطر کن.

«گزينه‌اى از يك شعر بلند»

دامون^(۱)

جنگل

گسترده در مه و باران

اى رفيق سبز

بر جاده‌هاى برگ‌پوش بزرگ

بر جاده‌هاى پر پيچ و تاب تو

هر روز

مردى به انتظار نشسته

مردى به قامت يك سرو

با چشمهاى ميشى روشن

مردى كه از زمان تولد

عاشقانه مى‌خواند:

۱- دامون: پناهگاه، انبوهى و سياهى جنگل كه سال تا سال آفتاب نمى‌بيند.

ترانهٔ سیّال سبز جنگل

برای مردم شهر

مردی که زاده تجمع تست

و هیمة‌های بی‌دریغ تو او را

در فصل‌های سرد ادامه

خورشید بوده است.



جنگل

پاک‌ترین ردای طبیعت

حافظ عریانی زمین

اینک بگو:

که شیر دیگر خدای تو نیست

و عنکبوت را

فرصت آنست

که تار تند بر پنجه‌های درنده.



سردار!

سردار سبز چشم پریشان، ویران

میان «کما»^(۱)

اینک — «کمای» تو تنهاست

کمای هممه گرم —

اجتماع نفس‌ها
سردار سبز چشم پریشان، ویران
میان «کما»

در من طلوع کن
تا جنگلی شوم



قلب بزرگ ما پرنده خیسی است
بنشسته بر درخت کنار خیابان
در زیر هر درخت:
صدها هزار برهنه بیدار از تبر
جنگل!
ای کاش قلب ما
می خفت بی‌هراس
بر گیسوان درهم نمناکت
ای کاش تمام خیابان شهر جنگل بود.

نامت هماره سبز

ای ثقل ثاقب عشق

— جنگلی —

بر هیمنه‌های خفتگی دیروز

بنگر

ققنوس‌های جوان

مزامیر عشق را

— مصمّم —

می‌خوانند.



ای سبز نای لحظهٔ موعود

جنگلی به یاد نمازت

درفش تکبیر سبز را
بر اوج قله‌های «گیلوان»^(۱)
برمی‌فرازد
از زیتون و
خون و جنون.



فرخنده آذر الهی
ای آتش نبرد رهایی
ای بر چکاد تعهد
ستوار
تک ضربه‌های سم اسب
— ای تک‌سوار مُلک مینوی —
بر خاک «اسکُن»^(۲)
غمنامه غریت انسان را
فریاد می‌کند.



ای مظلوم
هر دم هزار سینه سرخ
زنگار دشنه دشمن را
در مصاف قلب عریان
تکفیر می‌کنند.



۱- مشهد میرزا

۲- قریه‌ای که میرزا به گاه دل‌تنگی سواره بدانجا می‌رفت.

ای سبز

بی کفن

شهید

بر اوج نيزه‌های شقاوت

کدام آیه را خواندی

که خورشید جنگل

از بام دار می‌روید.



ای ثقل ثاقب عشق

— جنگلی —

نامت هماره سبز باد.

به یاد «میرزای» بزرگ

سرود سبز

بر تو
رودها آواز خوانان می‌گذرند
و در سینه سبز سنگی‌ات
هفت چشمه عشق
از هفت بهار و شکوفه
می‌جوشد.



و اینگونه
می‌خوانم نام تو را
به باد و آبهای بنفش
به جنگل و ستاره‌های سرخ
به دریا و موجهای دور دست
به شالیزار و انبوه خوشه‌های آتش رنگ
به کوه،

آن برافراشته خشم سبزینه پوش
که در هر طلوع می جنبد
تا نام تو را
بر فراز ستیغ خود
تکرار کند.



سواران خشمینه سر
با اسبان حنائی
می تازند بر جاده های غمناک تو
و دختران گیل
گیسو افشان و سبز روی
با سبوهایی از مه و باران
بر رهگذران می خوانند:
ترانه مهر و شکوهت را
آوازه های از دست داده ات را
و بیقراری راز جنگل هایت را



درفک^(۱) هنوز
با کلبه های یخین و افسانه غارهایش
گردن فراز و مغرور
بر تو می ایستد،

۱- درفک نام بلندترین قله گیلان است.

و جویبارانی از گل‌سنگ و الماس

بر سپید رودت^(۱) روان می‌سازد.



گوش دار

آن است خیش

و زنگوله ورزوه‌های کار^(۲)

جستجوگران نان و شادی

که تو را با بوته‌های برنج می‌آریند،

و بر جان و دلت بوسه می‌زنند.

دست می‌سایم.

بر آب‌های سرد تو

به نیلوفران راز آمیز

و کومه‌های حصیری تالاب،

که در کورسوی فانوسها

چون ستاره‌های کهکشان مانند،

و به ماهیگیرانی

که در تورهای خفته ژرفنایت

چشم می‌دوزند.

شب‌انان گالش^(۳)

با رمه‌های بیشمار

۱- سپیدرود: نام رودی است در گیلان که به دریای خزر می‌ریزد.

۲- ورزو: به گاو نر گفته می‌شود.

۳- گالش: به مردم کوهپایه‌های گیلان اطلاق می‌شود که با کار دامداری زندگی خود را می‌گذرانند.

در تو اوج می گیرند
و در آرامش خلوت دشتهایت
قصه دراز جنگلهایت را
با نی هاشان می نوازند.

غروب گاهان
بر بلندترین صخره سنگی
نوعروسان کوه نشین
به انتظار نشستہ اند
تا از افق های سرخگون تو
مردان شان،
با پشته ای از هیمة و باروت بیایند
و بر تن کبود و زمستانی
و روی تپه های ستبرت
آتش بیفروزند.

با تو خواهم گذشت
ای زیور سبز البرز
از زمانهای سبز پسین
و گذرگاههای تابناک،
از ماسوله^(۱)

شهر بام های خاکستری
و خانه های غوطه ور در ابر

۱- ماسوله: شهر کوهپایه ای در استان گیلان است که به لحاظ معماری در بافت خانه هایش به شهر پلکانی معروف است. در گذشته یکی از مراکز مهم مقاومت در نهضت جنگل بشمار می رفت.

که غریو سرکش ماندنت بود
و پناه عامی سران توفندهات
می اندیشم،
به آهوان گریز پای تو
آن غزال کوهی
به سردار،

سردار مرزهای شرف و نیکی
که چون ماه بر درخشید
و با منظومه ستارگانش
در تو فرو ریخت.



گویی هنوز
شیهه اسبان سرخ می آید،
تک سوار فراخ گیسو و دریایی چشم
با هزاران آتشفشان کوچک
که از تو عبور می کند
و در وسعت کشتزارانت
بذر پایمردی و صلح
می افشانند.

خورشید بر بام شرف

سردار بی سر، ای غرور جنگل گیل
سبز است آواز بلندت از گل گیل

از کوره راه بادیه آید صدایت
چون موج، ما را می برد تا ساحل گیل

اسطوره‌ای ماناترین در روزگاران
نامت چراغ روشن هر منزل گیل

گلگونه سیمایت، تداعی می کند باز
مردانگی را در میان جنگل گیل



تابیده بر بام شرف خورشید خونت
گلیاد تو باقی است، باقی بر دل گیل.

داغ تلخ

ای نام تو آمیخته با نام جنگل
می جوشد از خون، خون تو پیغام جنگل

آشفته می سازد طنین گامهایت
هر روز، هنگام سحر آرام جنگل

پروانه اندیشه های سرخ فامت
پر می زند هر صبحدم بر بام جنگل

راز شکوه چشمهایت را نوشته است
هر شاخه سرسبز بر ابهام جنگل

ای قصه شیرین ایثار و شهادت!
تلخ است با داغ تو اینک کام جنگل

خونت چراغ لاله‌ها را روشنی داد
تا بشکفد چون صبح، شب هنگام جنگل

در باغ ذهنم لاله یاد تو می‌رُست
وقتی که می‌افتاد شب در دام جنگل

تا انتقام خون سبزت را بگیرد
آتش زند پائیز، بر اندام جنگل

خونین‌ترین خط شرف

ای روح سبز عافیت، در جان جنگل
نامت شکوهی تازه بر دیوان جنگل

سیمرغ شبگرد رهای قلۀ نور
سالار عشق ایل جانبازان جنگل

خونین‌ترین خط شرف بر لوح تاریخ
والا ترین پرورده دامن جنگل

ثقل حضورت، شعله گردان رهایی
در حجم او هام شب باران جنگل

آمیزه با مهر تو نام پاک انسان
ای عشق تو آبشخور شیران جنگل

شیران عاشق همت از نام تو گیرند
در ساحت گستردهٔ ایوان جنگل

ای مزدهٔ آزادگی بر ساحت خاک
وی قاصد پیروزی عصیان جنگل

پیچیده همچون خون هستی بر رگ جان
تن پوش فریاد تو بر دامان جنگل

آواز تو ذهن زمان را بارور کرد
در شط نامکشف بی پایان جنگل

تا ملتقای دوردست خاک رفته است
بانگ انا الحق گوی سرداران جنگل

بر رهگذاران مانده ارواح گیاهی
شاید که بازآیی تو ای مهمان جنگل

ای سرفراز خط خون! بعد از تو تنهاست
روح بزرگ عاطفت گردان جنگل

بر بارهٔ یادت سوارانند بسیار
کو یک تن اما مانده در میدان جنگل؟

سر بر ستیغ قلّه هستی، نهادند
در سنگر خون و شرف مردان جنگل

شاید تبار از مکمن روح تو دارد
نوباوه گهواره جنبان جنگل

خوابت گوارا باد ای اسطوره خون
بر بستر جادویی پنهان جنگل

بعد از تو باریده است ابر چشم یاران
باران خونین بر سپیداران جنگل

آوخ چه طاقت سوز و سنگین و سترگ است
آوار مرگ سرخ تو، بر جان جنگل

رشت - آذرماه / ۱۳۵۷

خطّ خون عشق

ای حجم سرشار شرف بر پهنه خاک
نام تو روشن باد در آغوش افلاک

در برگریز سوگسال ساحت عشق
شور و شعورت دفتری در متن ادراک

در روزگاران سکون و سوگ و تزویر
خشم خروش آهنگ چون طوفان و کولاک

بر خوان رنگین جهان لب‌تر نکردی
با روبهان حيله‌گر، ای ببر چالاک

فریاد سرخ شب شکافت دشنه‌ها زد
بر ظلمت نه توی این جانهای ناپاک

آوازه‌ایثار تو دامن کشیده است
تا ملتقای دوردست دامن خاک

ای از تبار سرفراز سربداران
بنهاده سر بر خط خون عشق، بی‌باک

روح سترگت همدم این کاوه‌ها باد
تا برکنند از بیخ و بن بنیاد ضحاک

شاهین سرخ جنگل

شاهین سرخ جنگل

— کوچک خان —

در ذهن خلق من

زیباترین حماسه خون است

با قامتی:

فرا تر از اندیشه

ستوده و استوار

در ملتقای تاریخ.



سر بر کشیده چون کوه،

در سر —

هوای انسان دارد.



روح سترگ و زنده او

اینک:

در خانه

در خیابان

با ماست.



این کوهوارهای که می‌آید
از دور دست جنگل،
میرزاست.

رشت / ۱۳۵۹

اسطوره سرخ شجاعت

در وسعت اندیشه خونبار جنگل
از پشت خنجر می خورد سردار جنگل

بر گنده های پیر، زخم تیر پیداست
پوشیده از گل های خون، دیوار جنگل

در ذهن سبز شاخه ها با خون تداعی
سرهای سرداران شود بر دار جنگل

اسطوره سرخ شجاعت آفرینند
مردان دیگر باز در پیکار جنگل

بوی تر خون کاروان باد آورد
از کوچه های خیس شالیزار جنگل

سرشار از عطر تر بی رنگ باران
خاک و نسیم و شاخه پر بار جنگل

پر می کشد تا کهکشان روشنایی
از کوه ظلمت مرغ آتش خوار جنگل

در انتظار صبح پیروزی است با ما
در سنگر شب دیده بیدار جنگل

امروز، وحدت نماز ماست

میرزا

اسب اراده

ایستاده به درگاه

با زین و برگ مهیا

گاهی سوار شو

«ماسوله»

دیرگاهیست

که نشنیده است

سمّ ضربه‌های اسب تو را در خود

بازارهای رشت

سجاده کرده‌اند

حضورت را،

وز غرب تا به شرق

— فومن و لاهیجان —

آشوب گامهای ترا

آه می کشند

مرداب غازیان

با ماهیان جوانش

در انتظار طنین صدای تست.



میرزا!

تقوی سرشت!

اهورا مرد!

«چوقا»ی عافیت

برگیر

از جالباسی پر گرد

تقوی

اراده تست

سبزینه کن نگاه رهگذران را

امروز،

وحدت

نماز ماست

پشت سر امام

و مشیت وحدتمان پتکی است

کوبنده، بی امان.



میرزا! بزرگ مرد رهایی

امروز نیز

خیانت

در هیئت صداقت رفته است

و انحراف می طلبد از ما

لیکن،

آگاهی به خون نوشته مردم

هر سطر سطر کلامش

پیغام وحدت است.



میرزا!

در عصر انقلابهای رهائی بخش

ما مشت وحدتمان

پتکی است

و آگاهی به خون نوشته

سلاحی سترگ

پیروز باد رهایی.

رشت خسته

رشت خفته!

رشت خاموش!

رشت خسته!

رشت از آرزوها گسسته!

دستهای پر از حرف امداد

ذهنت: انباشته از گذشته

«خان احمد» به حسرت گرفتار

«میرزا کوچک» از خواب: بیدار!

رشت خاموش!

رشت خفته!

در دلت: حسرتی دردآلود

بر لب: — داستان‌ها — نگفته

خوشه‌های طلایی در این دشت
 یادگار نفس‌های گرمی است
 ای نشانت: نشان دلیران
 ای نشستنگه نرّه شیران
 این چنین خوار – همچون اسیران
 دامت پر ز خار جوان است
 ساحلت: خالی از ماهیان است...



ای به بسیار سال از ره دور
 بکر مانده
 سبز دشتت ز خورشید، پر نور
 کومه در کومه، نسلت به اندوه
 خانه در خانه از فقر پاگیر
 چشم در چشم با اشک همدم
 پشت در پشت در بند و زنجیر
 اینک: آوایی از چایکاران
 اینک: این تور صد جا گره‌دار
 اینک: آوای سنگ است از سنگ
 اینک: اندوه کوه است از کوه
 اینک: از زور «مردان شالی»
 حال فریاد جنگ است از جنگ
 جای نام‌آوران تو خالی...



رشت خاموش

رشت خسته

رشت دلگیر

رشت غمگین

بازگرد از هجوم تصاویر

و ارهاق خویشتن را ز تقدیر

«کوچک» — آن مرد — را سر بریدند...



واکنشهای دهقان دلسرد

بر سرود کلاغان فزوده

آن درخشش: و آن تحرک

گوئی از روز اول، نبوده...

باغ فرسوده‌ات: بی بشارت

اینک این نعره‌ها: بی تهاجم

اینک آن خشم‌ها: بی نتیجه

«ماهی» اکنون به لب — دام دارد

باد «منجیل» پیغام دارد!

جنگل تو ز «سردار» خالی است.



ای فرو خفته در دشت باور

سینه آتشکده، سینه آذر

هیچگه — چاره — بیچارگی نیست

درد آواره، آوارگی نیست

زیر سم ستوران وحشی
پای رزم‌آوران کمانکش
پیش گردنکشان کز رهی دور
چشم بر آب و نان تو کردند
پیش خشم عظیم طبیعت
همچو کوهی سرافراز بودی
بکر، مانند آغاز بودی...

سرزمینت:

نه نشانی ز سُم ستوران
نه نشانی ز آواز لک‌لک
ای به غم مانده - ای شهر باران -
چشم‌ها خیره بر نقطه‌ای دور
دردها - پشت هم، جاده‌ها - کور!
یا غم نان

یا غم آب

یا غم خوردن و یا غم خواب

لب ولی تشنه، یا پینه بسته است
رشت، خسته است
رشت، خسته است.



بال پرواز اگر نه، پری هست
«کوچک» و «کوچک» دیگری... هست.

پیدایش جوانه غیرت

سردار جنگل ای همه مردی نثار تو
نازم به آن صلابت و عزم و وقار تو

در بیشه مبارزه باقی بود هنوز
آثار گامهای چو کوه استوار تو

روید ز شاخه‌های درختان دیرسال
شعر بلند خاطره‌های دیار تو

شد عصر ظالمانه عمال اختناق
ای وحدت و شرافت و ایمان شعار تو

بوران سرد جنگل و پائیز برگها
نقشی است از زمانه ناسازگار تو

آتشفشان عشق تو تفسیر می‌کند
عشق وطن پرستی و شور و شرار تو

در دفتر مبارک ایثار و انقلاب
هست آشکار، چهره دشمن شکار تو

بر کاکل سپیده ورق می‌زند زمان
تاریخ آن حماسه پر افتخار ما

بسیار سبزه بردمد از خاک در بهار
پیدایش جوانه غیرت بهار تو

ای کشته شقاوت طوفان روزگار
سردار جنگل، ای همه مردی نثار تو

غرور قامت کوه

تو روح عاصی و ویرانگر طوفانی ای کوچک
تو سردار بزرگ نهضت گیلانی ای کوچک

تو شیرافکن توانمندی چنان سهراب شیراومند
تو مردی از تبار رستم دستانی ای کوچک

به گیلان — عرصه تاریخ سبز رادمردیها —
تو تنها تکسوار پهنه میدانی ای کوچک

خروشانی و توفنده چنان روح خزر، آری
تو خصم دشمن ایرانی و ایرانی ای کوچک

ستِ رَگ بازوان تو غرور قامت کوه است
جلال قلّه‌های سرکش گیلانی ای کوچک

به هر شهر و دیاری نام پاکت جاودان باشد
علی‌واری به مردم، مظهر ایمانی ای کوچک

یک نفر مثل آب چشمه زلال

در فصولی سیاه از این پیش
روزگاری غریب و پر تشویش

روزهایی که مثل شب بودند
همه بوجهل و بولهب بودند

در شیوع هماره بیداد
در فصولی که باغ جان می داد

یک نفر ایستاد مثل درخت
سبز شد، میوه داد مثل درخت

شد سپیدار و زد علم بر کوه
جنگلی شد دلاور و نستوه

رفت در بیشه آشیانه گرفت
عشق اشراقی اش زبانه گرفت

مثل ققنوس آتشش گل کرد
با زمستانیان تقابل کرد



شهر، آن روزها کسالت داشت
مرض مزمن جهالت داشت

کوچه ها غرق شامیان بودند
در حصار حرامیان بودند

شهر مفلوک بود بیش از پیش
ساز غم کوک بود بیش از پیش

سفره ها از همیشه خالی تر
خوان گفتارها، رجالی تر!

شهر در ورطه هلاکت بود
مملو از نکبت و فلاکت بود

داس ها سهم باغ ها بودند
کوچه خوانان، کلاغ ها بودند

از عقابان کسی سراغ نداشت
شهر، انگار جز کلاغ نداشت

فصل عرفان و اعتکاف نبود
هیچ کس از ستم معاف نبود

نقد بازار گل، کسادی داشت
خار، بازار غیر عادی داشت

خنده برجیده بود دامن خویش
از لبان توانگر و درویش

مردم از اضطراب می گفتند
به «رهائی» سراب می گفتند

از آسف چشم مادران تر بود
وضع مردم تأسف آور بود

چند قلاده گرگ درباری
اصطلاحاً بزرگ درباری

از همان ها که قیّم همه اند
مثل انبارهای اطعمه اند

مفلس الدوله های «ویکتوریا»

جیره خواران قورت داده حیا

در قیام و قعود مرگی چند

مُهرشان خورده پای «برگی» چند

دور از چشم مردمان به نهفت

خاکمان را فروختند به مفت

انگلستان جنوب را قُر زد

ارتش روس هم میان بُر زد

اجنبی آن چنان جسارت داشت

که شب و روز قصد غارت داشت

شاه دزدید و بُرد دلالش

ننگ «السلطنه» به دنبالش

وان یکی مانده تا سرک بکشد

ننگ «الملك» را یدک بکشد

سهم خلق خدا از آن همه سود

سفره‌ای از طعام خالی بود

دست دشمن از آستین «خودی»
زخم می‌زد به سرزمین «خودی»

درد، شاید فراتر از این بود
بیم مهجور ماندن دین بود

سفره بی‌طعام اگرچه شر است
درد بی‌غیرتی کشنده‌تر است

شیعه مرتضا علی (ع) باشی
بعد، مشغول یللی باشی؟



در چنین گیر و داری از سر درد
یک نفر چون صنوبران گل کرد

یک نفر مثل آب چشمه زلال
یک نفر از بهار مالا مال

یک نفر آفتاب در چشمش
کهکشانی مذاب در چشمش

کوهواری که روی شانه او
ماه می‌خفت با ترانه او

او که خط امان مردم بود
مثل دریای پر تلاطم بود

دید مردم به جای نان خوردن
لقمه نانی از آسمان خوردن

سهم اربابی است حاصلشان
رنج و بی‌خوابی است حاصلشان

اهل دربار، پشت اربابند
پادشاهان الی الابد خوابند

اجنبی گرگ بود و چوپان خواب
رمه را برد از آن میان قصّاب



و چنین شد که مرد طغیان کرد
مثل یک سیل درد، طغیان کرد

چون عقابان از اوج داد آواز
به عقابان خسته از پرواز

تا که در جنگل ازدحام کنند
و برای خدا قیام کنند



هر که با جنگل آشنائی داشت
در سر اندیشه رهائی داشت

به سپیدار جنگلی پیوست
نه، به دلدادۀ علی (ع) پیوست

چون که سردار جنگل گیلان
با مروّت‌ترین یل گیلان

به علی (ع) ابتدا ارادت داشت
در سر اندیشه شهادت داشت

اندک اندک سپاهش افزون شد
جرگه و پایگاهش افزون شد

تا پس از چند جنگ دشمنکوب
دشمن دین ستیز شد مغلوب

آنچنان آتشی بپا شد از او
که رعیت ز غم رها شد از او

میرزا، آن یل پُر آوازه
آن گل یاس تا ابد تازه

چند «ویروس» داشت در لشگر
نوکر روس داشت در لشگر

و چنین شد که ناجوانمردان
از پی وعده‌های بی‌دردان

زخم خنجر زدند بر پشتش
زخمی آنسان که همزمان کشتش

«خان کوچک» همان بزرگترین
عاقبت شد نصیب گرگترین

خائنانی که پشت در پشتند
همه سربازهایش را کشتند

شاخه‌هایش که ریخت فصل تبر
سرش از تن گسیخت فصل تبر

شیعه ناب سیدالشهداء (ع)
پی احقاق حق خلق خدا

داس شد همطراز گردن او
تا نباشد فراز گردن او

سری از جنس عشق ناب حسین (ع)

سری از فصل انقلاب حسین (ع)

لیک آن سر به حکمت ازلی

چون سر نور چشم‌های علی (ع)

شهر در شهر رفت در هر بام

مثل فرزند فاطمه (س) در شام

تا بدانند سیدالشهداء (ع)

می‌تراود ز خون مرد خدا...

میرزا و جنگل

جنگل از خواب زمستانی برخاسته است

با تاک‌های بزرگ «کرزل»^(۱)

و شاخه‌های ریشه‌ای «کرچل»^(۲)

و ما را با آسمانی سبز

به دوستی می‌خواند



آی میرزا

جنگل هماره، تو را به ذکر می‌خواند

جنگل سبزینه بکری است

که بی هیچ واسطه

در هر بهار تو را می‌زاید

چون نام تو

با رویش و شکفتن دائم

در ذات جنگل است

جنگل به نام تو می‌روید

جنگل به نام تو می‌رویاند

در فصل رُستن و رَستن

جنگل قیامت است

درختان به غرور برمی‌خیزند

سرود می‌خوانند:

«جنگل همزاد مرد مقدسی است

که دلدادۀ آفتاب بود

و برای کشتن شب

شمشیر شب‌شکن برآورد»



آی میرزا

در جستجوی تو

از باریکه‌های شمشادهای مقابل رفتم

و ردّ پای تو را می‌جُستم

دیدم که ردّ اسب تو پیدا است

بی‌شک

سواری از اینجا گذشته است

دیدم که شاخۀ خمیده بیدی

ردّ تو را می‌بوسید

به برق سرخ سمّ راهوار تو
سوگند می خورم

جنگل از آن توست



آی میرزا

جنگل

و سعت پیوسته سبز سپیدارهاست

و سایه‌ها

یادآور خستگی توست

که کسالت زخم خنجر نارفیقان را

در سایه بلوط پیر تکاندی

ز آن پس بلوط‌ها

در هر بهار

به یاد تو خون گریه می‌کنند

سرو را دیدی

ایستادگی اقتضای وجود اوست

اما من سروی را در جنگل می‌شناسم

که به احترام نام تو

با تواضع به خاک افتاد.



من در ستایش تو و جنگل مردّم

جنگل به حدّ شرافت تو زیباست

و تو به اندازه زیبایی جنگل

مردی

تا منتهای جنگل

دنبال ردّ تو بودم

جنگل تمام شد

ردّ تو ناتمام

جنگل تمام شد

جنگل میان عبای تو گم شد

و ردّ پای تو تا دورتر ستاره فرارفت.

فهرست اشعار و اسامی شاعران

صفحه	عنوان
۱	۱- هوشنگ ابتهاج «هـ.ا. سایه»: مرثیه جنگل
۵	۲- حسین اسرافیلی: خطابه سبز
۸	۳- اکبر اکسیر: ای غرور گیلانی
۹	باران گیلان
۱۲	۴- علیرضا پنجه‌ای: در راستای سرخ شفق
۱۴	۵- محمدخلیل مذب «جمالی»: چاووش جنگل
۱۶	۶- ابوالقاسم حسینجانی: سردار قبیله شقایق
۱۸	۷- حسن حسینی: تنفس آتشفشان سرد
۲۱	۸- احد ده‌بزرگی: در جنگل عشق
۲۲	۹- غلامرضا رحمدل: روح بزرگ توحید
۲۳	خندق خون

عنوان	صفحه
۱۰- عبدالرضا رضایی نیا:	
ساعت دلتنگی	۲۶
عبور سبز	۲۹
۱۱- مجید زمانی اصل:	
در برفهای گیلوان	۳۳
۱۲- محمود شاهرخی:	
پیام جنگل	۳۵
ای سبزتر ز سبز	۳۶
ترانه‌های جنگلی	۳۸
۱۳- جواد شجاعی فرد:	
با آخرین دقیقه میرزا	۳۹
۱۴- اسحق شهنازی:	
صحن جنگل کربلا شد	۴۰
۱۵- شیون فومنی:	
سردار چوقاپوش	۴۴
۱۶- بهمن صالحی:	
بلوط جنگل تاریخ	۴۹
سوغ سردار	۵۳
مهتاب غمگین جنگل	۵۵
غزلواره جنگل	۵۶
۱۷- ایرج ضیائی:	
ماه برگلوی پلنگ	۵۸

صفحه	عنوان
	۱۸- محمود طیاری:
۶۱	جنگل بی تو.....
	۱۹- سید محمد عباسیہ کهن:
۶۳	از درنگ آباد جنگل.....
۶۴	سوار پیاده.....
	۲۰- امیر فخر موسوی:
۶۶	طغیان سبز.....
	۲۱- احمد قربان زاده:
۷۱	جنگلی.....
	۲۲- علیرضا کریم لاهیجی:
۷۳	ای فصل سرخ عشق و خون.....
	۲۳- جعفر کسمائی:
۷۵	غروب آخرین ستاره جنگل.....
۷۷	سرو و باد.....
۸۲	بوی خرّمی.....
	۲۴- جعفر کوش آبادی:
۸۳	برخیز کوچک خان.....
	۲۵- خسرو گل سرخی:
۸۶	دامون.....
	۲۶- عبدالله گیویان:
۸۹	نامت ہماره سبز.....
	۲۷- فرہاد محمدی:
۹۲	سرود سبز.....

عنوان	صفحه
۲۸- فرامرز محمدی پور:	
خورشید بر بام شرف	۹۷
۲۹- جواد محقق:	
داغ تلخ	۹۸
۳۰- غلامرضا مرادی:	
خونین ترین خط شرف	۱۰۰
خطّ خون عشق	۱۰۲
شاهین سرخ جنگل	۱۰۴
۳۱- نصرالله مردانی:	
اسطوره سرخ شجاعت	۱۰۶
۳۲- عباس مهری آتیه:	
امروز، وحدت نماز ماست	۱۰۸
۳۳- رحمت موسوی:	
رشت خسته	۱۱۱
۳۴- مرتضی نوربخش:	
پیدایش جوانه غیرت	۱۱۵
۳۵- پیمان نوری:	
غرور قامت کوه	۱۱۷
۳۶- جلیل واقع طلب:	
یک نفر مثل آب چشمه زلال	۱۱۹
۳۷- سلمان هراتی:	
میرزا و جنگل	۱۲۸

مآخذ

- ۱- آبی‌های سوگوار / جواد شجاعی فرد
- ۲- آخرین دفاع و مجموعه شعر - نقد - ترجمه و مصاحبه خسرو گل‌سرخ / بزرگ خضرائی
- ۳- از آسمان سبز / سلمان هراتی
- ۴- از گذرگاه آفتاب و شن / فرهاد محمدی
- ۵- برخیز کوچک‌خان «منظومه» / جعفر کوش‌آبادی
- ۶- به رنگ نیلوفران / سید محمد عباسیه کهن
- ۷- خورشید بر بام شرف / اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان
- ۸- خطوط دل‌تنگی / بهمن صالحی
- ۹- روز چندم / عبدالرضا رضائی نیا
- ۱۰- شعر شهادت / واحد روابط عمومی و بین‌المللی بنیاد شهید انقلاب اسلامی
- ۱۱- شهر من، عشق / سید محمد عباسیه کهن
- ۱۲- غزاله‌های غزل / رحمت موسوی
- ۱۳- کتاب دریا / مرتضی نوربخش
- ۱۴- کسوف طولانی / بهمن صالحی
- ۱۵- لحظه‌های آبی عشق / غلامرضا مرادی
- ۱۶- مردی ای گیلان / بهمن صالحی
- ۱۷- نسیم «هفته‌نامه» چاپ گیلان
- ۱۸- هم‌نفس سروهای جوان / علیرضا پنجه‌ای
- ۱۹- یادگار خون سرو / هوشنگ ابته‌اج «ه.ا. سایه»
و دست‌نویس اشعار بعضی از شاعران